

از توام به بدست همش اقرار	کز بنده عصمت و نفس ببار
کرده است آن کی مراد شوار را	بسج گودی نمودم زین کار را
باز مانم از دست ام ادبی	کز تو هم مغول با غیرت و بی
توبه توبه یارب اران مستقر	ز یک زک این خطره در نظر
زان نفس نشان را توبه	ای نفس ز صفات حبه
توبه به عصمت فرما نصیب	انسانیت را صراط سب
به جهاد و بار صفت هنس	به هر حال تو بشم قرین
به جهاد و بار صفت هم کجا	بندم تا سوی تو روی آباب
سلم الله علیه لم یزل	حق ذات مصطفی نور ازل
جهاد و بار صفت عباد	هم برکش را نفس از جهاد
از جهاد و بار صفت سب	لقد عشنا و انت سب
خوش کمال بند که بن بود	گفت صادق از خدا در د
نه خدا کرد بهوای خوش را	جهاد نفس و هوا بهر خدا
در رضای خود ظفر کف خدا	هر که بگریزد از او جبهه جو اس
به جهاد و استکانه قلب خود	هر که را عفتش گشت از نفس
در دینش فرو غنیم آورد طلوع	بر بطن صفت آیه خضوع
بیره که خوش تری نبود دگر	در چل نبوده جانی پیره

۱۹
 قال المادون علیه السلام
 ما جلد به نفس و هوا و من خیر من
 هو لا یفطن فیما الله یفطن ولا
 عقله فقد فانی فی عظمی ولا
 حجاب العلم و ایضاً بین العبد و ربّه
 شفا من النفس بالهوی و ایضاً فی
 فی مظهرها سلاح و ایضاً فی
 شفا و کف و کف و کف و کف
 بنهار عالم السبل
 فانان

از توام به بدست همش اقرار

از هوای نفس و از نفس هوا
ریت بر قطع قتل این دوما
الت قطع و صلاهی ظاهرا
عزم و دغش از شروع و خضم
پس اگر میرد در این میدان کار
در بانه زننه و جان مستقم
عاقبت رضوان کبر جانند
حق تو کله انا که حباد
رحمان البسته بنام من
که به پستی جایی را در جباد
سزانش کن از ملا نفس را
امری را که میسر کشیش
بس برش چون بود که کار
جو که یک کامش برانده فادش
مصطفی خدای سنای درنا
فکسفر که ایازین صلوة
این اراده کرده ان عین رشاد

پیوسته عاقرین شد
 بنده حیران در ره مانده را
 جز حایل افشارش بر خدا
 شب سپید و در روشن طهری
 شد بدوان شهادت نامور
 در جبهه نفس و قلب سلیم
 جرعه از بهر رضوان شد
 در ره جهشتان بهر شد
 لبسته خدا بخش
 از تو بهتر بشیر در جهاد
 تا ازان کرد روزیاده
 نهی ادراک غنای سرکش
 اند بر کسی نشد هر که سوار
 اول دل خور کرده نامور است
 که قدمهای درم کردی باز
 نیستم عبد شکور شاه
 محبت سازا زنده از جهاد

صاحبه سات هميدا وان عاش
استقام آراه فاقبته الى ارضه وان
قال الله تعالى فان يا هود افي الهديك
وان الله لك جنس وان اراستهم
صنك في عبادته فوجع قلبك يا هود
عشتا على ان تدار عليه واجعل الهاد
من اوس وعنه ان من الهديك
الذاه الذي لا اله الا الله
وما فتح اولها ووعوها كان رسول
عليه السلام يصلي في مؤتم فان
انتهى اولا كون عبدك ثم ارا
ان تقبض برأسه فلا تقبلوا عن
هالعبه اياضه حال الا ان لا يوجد
علاوة عباد الله تعالى ولبت
واستفادت بوزنها لمصر غير
وعدة ووقعت اياها في الف
من اعرض عنها الا الحبان هو الف
من العنقه هو الف
قيل

بنی خیم الماک لانسانم باللیل قاله فی الحیات
 ۱۳۱

پس مرغل خیمه دارم	از عبادت از ریاضت ختم
پس آگاه ای که کنی هر چه	از غایت دانت عبادت و کمال
برکت و نورش سود در پیش تو را	ساعتی زان صبر شوی ملام
محصول غصوت بایره ره کرد	آن عبادت از عبادت کی رود
پس نرود از ریاضت کسی	جز زحمان خود بد با بسی
غصمت و توفیق اگر کشند	نقد عمرش کشته در غفلت
پس این خیمه این کفشد	شب چرا خوابت بند کوفت
و اگر بر سر سم شب تنایت	پس از صراحت راز ریت
این خیمه از ریاضت	سوی راسم آورد در ریت
زین بیایم خوف شد	که ز فرخ نفع دعوت شد جدا
از تواید بسین محروم	مانده در غفلت چو در سقفی دهان
عقوبت از اینچنین مانم یقین	مقدم کردم درم درم لکن
یا عیسی و یا کریم یا شکری	کام جان شیرین کنم از دست
برکت و نور عبادت در دلم	لطف فرما جان بآن کن یا نیم
تا بنده صبر آید بحکم	بند بندم که جدا کرد در رسم
در رهت هر که که بردارم	از سر سود و زیانم بگذرم

سودن چه در یانم چه بود
 جان چه بماند چون مرا خوش
 به ادب با بر بطن بندگی
 نه ریاضت نه صفا و عین
 براه بندگی تا مشته ام
 نیستی هستی نده نایب
 ز این ریاضت عقل در راه جهاد
 که نه ای نفس جانی بگذرد
 عین ای شهسوار کلافت
 تا مهار امر حق عز و جلال
 منی حق را چون غنای ادکنم
 در کعبه از غم و توفی مش
 دقتی که شایسته کوی سعادت
 از خنوع و از خضوع در جهاد
 که هوای نفس و از نفس هوا
 سر جوارش دورند لاشی نود
 عین ای هر سپاه از نام تو
 کز بی سود و زیان جانم رود
 جان ز جانیت جانان زبانت
 چون زخمی چون نیم از زخم کی
 تب و طافه قسم در جان کن
 از طریقی نیستی بیکه شسته ام
 این ریاضت کرد جان اگر مرا
 جهاد و زور و بعین اجتهاد
 از زبانی نیستی جانی بگذرد
 عصمت و توفی هر احم نام
 در کشم در بنی نفس سل
 را ایضاً در نکاحش ادرم
 بهر تنغ اصف آدم بر خدا
 قطع سب زخم خوش این دگر
 غم و خرم کن بکمال حساد
 سر کبر و قطع سب زخم با چرا
 غیر عشق که در کشتن حی نود
 به منظر کشت غالب بر عدد

در جادوم نام تو کافی بود	چون علی بر هر دینی باقی بود
نکر تو آتش که از نفس و بی	منهرم که معصوم از ایمان عت
زور چون آید زده ظلمت نهان	زور طبع که بود ظلمت عین
زرفضیت از هر دو نیم بیت	تا که ظلمات هوا بیا به حجاب
چونکه ظلمت اصل خیر است	بر بنای ظلم ظلمت عمار
حق نور اهدا دات صلح	مصدقین لا شرع الا راه فلاح
سید عالم عیسی و اله	روقی دین صلح هر خدی
مستشار و رب که بر د	در شنبت روز صبح
گفت صادق از خدا رحمت کن	که ف و ظا هر از باطن بر کن
هر که به نیش بودش بسته	نکته نیش بسته دارد کرد کار
هر که به نیش با خدا فای بود	برده کارش فضا هر سید و
زین فای زینت عظمی مطلق	کو خود بر غفله اش بنده رضا
این فای دای که زاننده بود	اول از طول ایل آن صلح بود
دیگر از حرص و دگر از کبر زاد	ز آن خبر داده به بار العباد
قصه فاروق و تلخیص الفبا	در این سخن است بس استناد
نفسه معنای بر روی زمین	دوست نبود حق بقوم محسن
کار فاروق بود دایم درین	و حقیقه بود آتش عفت و

قال
فما العلم من قناد الالطین و کون اصله سیر
اصلا الله علایک و فی کماله فی کماله
هنا الله من فی علایک و فی کماله فی کماله
من قول الاول یخص ماله فی الضمیر
فی قصه فاروق فی قوله ولا یخ
فی قوله ان الله لا یحب الفساق
و کانت هذه القصه من وضع
فاروق و عقاده
و کماله

اصل این از حب دنیای و
 اسیر مجروح از بقیه است
 عطفه از هر خدای مهربان
 کز تو در این معصده خوار کن
 در غلام این فرار از مردمان
 ترک دنیا و طلاق رجس
 رهنمای رستن سبوات را
 هم ملازم کن طاعت و عبادت
 هم علامت دیدن ارباب رستن
 بس اگر کردی چنین بر روی ل
 باز می از خدا حسن نظر
 از کرده فعل فلان بر روی
 شکیبایان راه بخت تو
 در خط خوش در کرده و در دین
 در حقیقت یک راه بر شستی
 اذنت اندازد و خول بارگاه
 بپوشد و در اعلی رب کریم

جمع آن بر تو نفس غبی
 غفلت اصل هر هوا و هواست
 چه نمودن و غفین است
 پیش از این مردم منته بر کن
 در فرار از مردمان از آن
 انقطاع در جبهه رسم و عادت
 قطع کردن دایم از ذکر خدا
 احتمال انداختن بار کران
 از نشأت عده و خوش و بین
 باز گردی به حب جنت اول
 بخشش و انوارش ز خود تو
 ملک قلبت را تصرف ای
 اعدای برادر که رب احد
 و در دین حضرت حقین
 که بود امید اذن و اظفر
 و رکه و در الجلال بپوشد
 آن کریم الجود در من الرحیم

من باب الدنيا جميعا مصابعا للنفوس
 هوذا واما من هؤلاء وحب الدنيا
 الشيطان ولباسه خطا وكن بالجمع
 تحت الغفلة عن الله كما وليا دنيته
 تحت الغفلة عن الناس ورض الدنيا
 علاج ذلك الغرام عن الناس ورض الدنيا
 وطلاق الرضا و الانقطاع عن العبادات
 و طلع عرفت مساب التيقن مداوم
 الاذنه كما و لزم الطاعة له و كما الجاه
 الحظ و ملازمة الثمن و كما في الاملاء
 العدم و اصل الاله و القدر و كما
 ذلك فالتفت عليك و الخند و
 و حسن نظر اليك الغافل و ملك
 خرجت من اجل الشيطان و فادمت
 قلبك من اسر الشيطان و فادمت
 باب الله و ملك الواردين اليك
 ملكا و بعث الاذن و الجول على الملك
 الاكبر الجواد الرحيم و استسما بياض
 على شدة الاذن و الجول على الملك
 ملازمة و كونه

لا اله الا الله الملك الوهاب العليم
٥

کس نابر در بر طاقتم	جز بادن محروان محبتم
ربط شاه با اذن اکتد	استانت بکرامت انداختم
کی نژد محروم ارش عظیم	چون کریم هست دجوات و حرم
اینجا جام ضلح ارد بکار	در جنت دلم از دوزخ جانور
ما حسیم یا جو ادا و پاکیم	هر روز با کرم استاد ایم
از ف دظ هر د باطن تمام	در نیت اندیم از جسم تمام
نفس خاین بود جنت نیز	یا خبیر یا بصیر یا عزیر
از ضیعت ده امانم یا امین	از ضیعت و از نامم یا عظیم
معه در عالم بندگی	رف اوی من جان عهد
عقله از طولی جان صلیت	هم ف عقل و دین هم از د
حرم و کرم هم از ان زانده	هر کرا این دو قرین چون زنده
مرد و است و ظاهرا زنده بود	زنده که مرده شمرده بود
در راه ذکر خیشم زین خصل	صیحت ای کرم ذو الجلال
تا خواهم در زمین مهربا	تا بشد حرص و کرم عفت
اصلش ان چون جبه دنیا	که بر او نهو بعض غی است
حبیب است اصل خطا	ان خطا را ره دمه و قلب
فبت درانی از حب عکس	طلب حب ذلی ان مست

چو که از دگر در غفلت ایام
 نه فراموش انسان و دامن
 ز اخلاط مردم نفس شرار
 ترک دنیا کردم و دادم طهار
 قطع کردم بخت نبوت را
 عصمت و دین خواهم از تو باد
 لازم طاعات را بنی شوم
 بر جانی خلق ارم احتمال
 بر شماست عدولت ای
 بر خیم باب بنده و باز
 از تو ایسم بود حسن نظر
 تا برون ایام ز جسد لکن
 سوی باب الله گذارم قدم
 بکنت ان صاحب کرم غیر از علی
 ادب باب الله اعظم در وجود
 سالک ملک امید اذن از او
 بر ط از اذن او دارم هم

خطای شیطان را بلایم
 هتمان منظور و سر دمن
 در فرارم در فرارم در فرار
 مستطیع از دمه در دستان
 از دادم ذکر یارب العلا
 تا طرد جان کردم اینجا قرار
 عارف خطوات شیطانم
 از توفیق من یقین در طلال
 طافم نبود سلطان علی
 با عطف و بخشش فرمای باز
 سوی من را منرش در دست نگر
 بکنت ایسم را شود از مالکس
 بخت باب الله فرج صاحب کرم
 او که تپش سجد دل صیقلی
 بر در ادبندم از جان درود
 چون چیم هست کرمیت عفو
 چشم منم بر سلامت

از کلام در خود در محنت پادشاه
از کلام ای از کلام دل بر فوج
ازان خستیم در بنده در خفا
حق محبت حبیب کردگار
هم با آل طیبین و طاهران
در ره تقوی ثابت در پای
استاد و هم کس
حضرت صادق و سید مرتضی
تقوی باشد و آن ترک حلال
این تقی بنده بنی الخیض حد
دو بین تقوی من است آن
ترک شبهه تا یقین در حرام
سیمین تقوی بود از خفا
آن بود ترک حرام و این تقی
در اصل تقوی بود آبی روان
هر در خراب از آن جوهر پاک
قدر جوهر قدر طغیان پاک

بس منافع خلق را سخاوت دار
این میان بسند کلام کردگار
میسوزد آب یک آب آن
رنگ و طعم و طبع اشجار و بار
بس بود تقوی بطاعت کردگار
طعم درخت از طبع هر میوه آن
قدر اباست از مرد تقی
هر که اعلی جایه با ایمان بود
همت ابقی هر که تقوی خلقت
هر که اتقی با خدا نزدیک تر
بر عبادت را که بر تقوی بست
انجمن گوید خدا اصل علما
از برای وصل رضوان خدا
که آن باشند عرب و ادوی ملک
همیشه تقی ترک انچه را
در حقه طاعت آن بسند تو را
عبد ذکر طاعت مقبول آن

وكانهم مناع الحان من لك الاشجار
والفان على قدر ما يقيها فاسا الله من
وغير صنوا في باب واحد ونفضل بعضها بعض
في الاموال والنفوس طاعة كالا في الشجار
ومثل ما يبيع الاشجار الفان في لونها وطولها
مقابل الامان في كان اعلى من في الامان
بجور البربح كان اتقى كانا عند البربح
واحد من كان لكلك كان من امراء
كل عابدة موثقة على غير عقل في اسبانية
مشوارة الاله عز وجل في اسبانية
على تقوى من الله ورضوان خير من
بنية على شجرة هادئة في رجب
از حتم الاله ففضل التقوى في الامان
باجزة باس ضد تمام الباس في رجب
لحفظ طاعة فذكر الامان وعالم
مفضل غير مرد و د

این بنا جام تقوی است
 یا تقوی الدات نه متقین
 اکیه تقوی جب غیر کوف
 طاعت معقول به جت کجاست
 علم جبل است عرفان
 ذکر به نیل بود از یاد تو
 بر نه که اسکنش این بود
 هر آن کسی که خزانید بند
 انجمن از غیر تقوی به ل
 هر که اعلی تر به این بود
 تقوی پس است لیک الهی
 یا علی نراین تقوی نواز جان
 ای سهر تقوی اب جب تو
 ای ز تو استجارا یان کسب تو
 مومن موقنون محسن
 تقوی عام است از رگ حرام
 کر چه تقوی عوام تا توان
 معنی این ابیات
 یا علی و یا همی المومنین
 منت تقوی صحیح
 هر چه به جب تو مردود است
 فرع عرفان جستان حق خدا
 است تقوی ارضی و تو
 تحت رضوان نه آن این بود
 در محکم است اندک بجز از بندش
 کرده انعام اکبر سجد
 جوهر خوش مصفی زان بود
 کرد لای بود یا به پرورش
 در مقام قرب رضوان
 نه فلک چون کج جاب جب تو
 شجره ایمان نعت بار
 هر که ارجب تو مت از متقین
 غیر جاب تو حرام ضلع و عام
 است از بهم عذاب آن جان

مت زان توایان بود که
 دل ز جسم دوز کرد و بی
 تقوی کان را من این نام
 تقوی خاص است اما خاص
 ان بود ترک صلاح ازین این
 تا نباشد با یقین از جفا
 تقوی کرب تو نبودنش
 یا علی تقوی بجانم سازار
 یا علی تقوی بجان مسمره کنم
 ذکر موت از یکن نفس دانی
 یا علی سیب علی دیا علی
 تا شود جان زنده ام اردو کوش
 حق احمد ز نیکو بخش نام
 محمد شاد دریم نور بخش
 حضرت صادق که صدش بدن
 گفت یا درمک میراند همه
 ریشهای عفت از دل میکند

هر شود خالی ز جسم دور
 که بود از جوب تو بخش بی
 ترک شبهه بهند ازین حرام
 موجب قرب عذر از صلاح
 که مباد از شکستهش کرد و قری
 سوی جفا و صلح نیاید
 با فی ان در جسم هر بخش
 یعنی از جوب و لم برزور دار
 تا میر و نفس دل بر بد غم
 زدن میگوید دل از درک علی
 دل ز نور تقوی کس میخیزد
 ایچا لبت شایم در بزم تو
 با و براد دال او از حق شایم
 میگرد از راه مردن سروش
 بهیچ عیسی از بک بخشید
 فوجت نفس صفت
 از نمود عهدش مهر که میکند

هـ
 المومنین المومنین فی النفس و فی النفس
 الفضله و تقوی القلب و عمل الله تعالى
 و تقوی الطبع و یک عمل الله الهی و الطبیعی
 و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی
 و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی

قال النبي صلى الله عليه وآله
 ساعة من عبادتي سنة وذلك عندنا
 قولنا بأنهم الذين وليت هاتين
 قلنا شك نزول القرآن على أكر المؤمنين
 الصفه ومن لا يعرفها فليكن ذلك من
 كثر من غيره صلى الله عليه وآله
 في العترة والذين في آل أبي طالب عليه
 السلام وذكر هاتين اللاتين قبل ما يروى
 فقال المؤمن فادركه العبد على الصفه
 بعد الأضاف عليه وآله ولا في سنة
 إلا أنعت عليه والوفاة من قبل
 الألف وضرب من قبل آل أبي طالب
 أكرم عند القول بها ولها وهو ابن
 مشا بعده في غيرها والوفاة والإنا
 دلالة وهو مدحه بعد
 حاجي

طبع را برقت دهد شود اول
هم عملهای هو را بشکند
هم کند دنیا حقیرت در نظر
فکر یکاعت بود و نهری
فکر کردن سعی و نفس و
این تفکر میزند روزی در دست
و اکنی و بندیش در آخرت
یا مردن کر کنی یا این صفا
هر که بر گوش بند اعتبار
زان نمی جسد و عجز کثیر
بس بند هیچ فو اند
مندهم زنده لذات را
عرض کردنش این خرافات
در حقیقت یا پیش نبرد
تنک دنیا را بران یا بخش
مرک اول منزلت از کثرت
بس بر صلی که در اول

را یک زبکی کرط کشته عین
آتش حرص از زبان محاسن کند
زین پهن گوید بنی فخر بشر
از عبادت کردن سال کسی
بهر کربلی عبادت بود
که طباب ضحیه از دنیا بخت
لا شکست نازل شود رحمت
نازل آید رحمة بر جان از خدا
عبرت نارد زرد ز کیر و دار
طلول قبر و حیرتش زرد سیر
گفت پیغمبر باران نکو
بس باد آید بهشت و ملا
گفت باید مرگ کردن و اسلام
وقت وصت حال شده غمگین کرد
و عیش بخشید بهال نشین
هم از این دینت آخر مرصه
یافت تشریف کرامت از حصول

بسم الله الرحمن الرحيم
 على تقوى الله الصالحين
 المحدثين من ائمتنا ائمة الهدى
 النجى الى الله عليه السلام
 لعلنا نلحقهم في جنة
 الله المصطفى
 في الله المصطفى

هم خوش حالی که از هر چه
 هر که از هر شئی بود نزدیکتر
 خدا آن است بهر شئی
 هست در مردن نجات بخشد
 این بود مشایخ مشایخ و تقا
 گفت بهر خبر که هر کس در دوست
 هر که هر شئی تقا را بود
 روی مشایخ که از هر کس
 با عقلی را عظمی و عظمی
 دشمن را از تقا است و تقا
 آنی که خضره آمد شعله
 ایکه هر کس اشتیاقش
 هر که مشایخ مشایخ علی
 نورش در دست از هر کس دل
 خود در تب خیرانم از هر کس
 باز منجم چشم از این در غرور

نیک عمرش بود با چشند
 بر بشر و آن دورش آید در نظر
 با وجودی که ضعیفش آفری
 من بودن خبر ملاک بحر
 ز این مشایخ من چشمش را
 آن لها را در مجرب است
 هم تقایش بر خدا مکره بود
 هر چه امید جان در کون
 ای تقا است در میان را
 چون بود بر مغان هر کس
 پیش از خیرت و سران بر
 اشتیاقش از مشایخ آید
 با دلی مشایخ ز هر کس تربیت
 لوحش در دهنش است
 که طایب خیمه چون کندم ادا و
 و اسنود دیده خبر بر روی نور

آخرین منزل رویا بود
 اولین منزل بجان در آخرت
 یا علی شد ملک دنیا بردم
 و شعر بخت در این مکی جا
 مرک من و بن زنده گشت
 این امانت بختیش نه کنی
 بنو قیث، رباب و فنا
 مرک برد لها جو محو شده
 اعتنا، مرک دان چندی
 در قیمت زار و حیران بود
 این همه سهل است اگر نور جمال
 سور حیات وصال آورد
 خیمه راحت دنیا کند نام
 یا د جهان اندر این دور دنیا
 قطع ریشه مشغول از جان نما
 قوت و قوت ده از اوقات تمام
 تا که طعم از طعم کرد و شفق
 چشم اول بر جیش و انزاد
 از کرامت نور بخت صفحت
 هر پای جان رفته فردا اندر کلم
 یاد مرک کشته باغ نکش
 نیست خورش اندر این جا بی
 از وفا در این اسم و این
 قرب جان داده صحاب
 خوشی، خوش و خوش
 عجز و طول سخن قبر و صبر
 ایستاده در صف خزان
 روبرو آید سجات وصال
 ناز و نازان فراقم بگذرد
 هر دو لی از این جهان کده نام
 زنده نام دارد بجان بخت بقا
 تا نکرد زنده کی عین فضا
 روز و نیم سری ارت دت نام
 صبر از این به حق کرد و بخت

بشکند اعلام نبوت و زهوا
از خراب روز دین و افشام
از خراب خوش کرم مبتلای
لذت بشمار و دهرم خور بار
کف صادق کردی بر شمار
بر خدا رسوائی درده در
انکه از سره ای گویند خرد
نه خورد و نه شد امر و زکار
جود و خویش بشه دریم تلف
بجهنم است انکه می چندین
ایستاده بر نفس دران شمار
چند از چشم و سن چشم و چل
پس بگرد و حش را در شمار
قول الله است مسطور نی است
در شمار آرم ان را در شمار
بچکس و بچکس آگاهیت
کسه سلطان ولایت صبرا

آتش مرصم بی نطفه
اندازان دیوان ز حال و قفسم
از خراب کرم مکر شری کار
از خراب هم بخورد کردی کار
معدله غیر از خراب و عرض بار
حق مردی بود بر هر بنده
در عمارت نیز بنود جای او
نه بخوابد چرا بر او اضطراب
از خراب پس چون بودیم کف
هر لهای زود محشر را بجان
از شداید بولها حیران دار
ایستادن پس جبر انجیان
مثل انکه در قیامت شکار
که اگر بر وزن چه خردی است
پس بود در این شماره کردگار
لک استلای کاید در دست
پس از ان کاید محاسب روبرو

لعل و کین العباب معولا الاحبار العزیز
و فیضه هلس علی المقتضیات العفی
ان لا یحب من دونی بال و لا من الاصل
ولا کمال لا یثرب و لا نام الا من
متصل باللف و مثل انک فعلت فی
انفسه ما هو العا و شد اما ما فاعلی کل
نفس و عا بن و القاب الیخوف من کل
خین و یلقد نفخ علی سیر کانه
عز حاکما مدعو و فی عظمها سؤل
قال الله ان کان من مقال خیر من قول
انما یألف و یکنی با ما بین و قال بعض
الاعمال ما سبوا انفسکم قبل ان تودعوا
و فی قوله انکم عین العباد و عا ان تودعوا
و قال ابو عبد الله اعدوا

موت فذلک لنا موت در اینجا
 نفس عجب بین مریدان و دودان بخت
 زکریا علیه السلام کان عیالاً و اولاداً
 فی امر صغیر فلما یدعی علیه یلجأ یافقه
 النعم ثم یقول علی الفساح اللهم
 المؤمنین استغفرهم و ائلب

در زاری حب اعمال را
 کف بود ز محنتش از در کار
 این عجب کین دومدن زندگی
 بت این مردی زنجیری بی
 فکر کردی از نسیم و از محیم
 صبح میکشی غذا یا کو مفر
 این صبح را زده از دست
 یا الهی ای دردت نیم المفر
 ای بهشت و دوزخ ز بر کول
 چند بستم دوزخ و شب دوزخ
 فکر جنت فکر دوزخ فکر موت
 زنده ام فرمای جنت و
 زندگی کین دومرک از عجب
 وزن کردم در زمان اعمال را
 به عصیان ندم سر زدن
 یا علی بریده میندان کمر
 در نه این اعمال من افعال می
 خوشی را در حساب که باز

دن بنمایش از وزن خدا
 مرک بشد یا دصفت یا دمار
 زندگی کین دومرک از عجب
 که نمودی فکر طول شب هر
 شب بخفتی ازین خوف عظیم
 جزای تو نیست مستقر
 بار زو بر رخ از عمار
 حضرت برنده نعم المستقر
 مایه امید و بیم بند کول
 با فکر از غم جات و غار
 زین دوزخ کت جنت ارضای
 در بین این دو مرکب و سیکر
 یک از ملک خدا بنود غریب
 روز و شب و حال را
 به طاعت کج و خمین
 بنکندش بکشتن از جنت کمر
 که بمنزله بر شود به حال من
 جنانم هر نفس روز و شب را

بسیم چشم روشن بدام
خود دو خواب و جوی من بسیم
تو که ای ای خداوند نمید
یک بردن یک قدم از روی خوش
برای بخشش دستار است
حال جان شاد دست خط از دست
حسن ظنم بر عطای تو شای
یاد باری حسن ظنم آگهی
ضامنم بر بخشش حسن و بشر
حق احمد شایع بوم النور
صلی باریت علیه و علی
لله مستجاب چشم نور
حضرت صادق برادر ارجی سلام
اصلی آن آدم حسن ایشان بود
نزدتال حسن طین از نیک نگاه
یعنی از عین طهارت بگرد
اسیجا نیکو مت کبریا در آن

حال احوال و شاد بیدارم
اضطراری شد بدلم و بسیم
که آنچه میگویم بجان آدم رسیده
سجده طاعتی نادم در راه پیش
عظمت لطف را غفلت است
از دور امید نمیدم مدار
کز تو نمیدم سی می پیوستی
که حساب منیت باک از هر اثر
انجمن از کشتن دارم سیر
حسن ظنم را در دل منای دور
الله شفقت فی بوم القضا
چند و در حسن طین برادر کا
گفت حسن طین مردان شام
در سلامت صدتان حال
هر کجا افکند بند روی ماه
جانب هر چیز از فضل احمد
فضل و تطهیر خداوند جل

حسن الظن اصله من حسن ایمان المؤمنین
صدقه و علاقه از آن و کمال انظار الیه
الضمانه و الفضل من حب و کماله
من العباد و کماله و الصلواته و الصلوات
النبویه علیها و علی آله و اهل بیتها
و علی کماله و کماله و کماله
صالحه و کماله

دفعه الطبع فقال اي كعب
 اذا رايت احدكم في حلقه
 منه قنات لها سبعين ناولا
 فانها كانت طوبىكم على الصلوات
 ماؤها انكم حيث لم تعدوه
 فحصلت لغيرها عليه سبعون
 فاني اول طبع
 الامكار على انك كونه اهل الله
 للهداود عليه السلام ذكره عبادي
 الا اني و نالني فافهم بربا مني
 الا اني ليجل لاله فظنوا في الجاني
 الا اني
 الا اني ساقط على الهيم
 خلت في فناء الله فاول طبع
 ثوبه و طاف عفا به ناله رسول الله
 عليه السلام فكل من يده ناله فاول طبع
 حسن الطبع فندى بانه فاول طبع
 عن فضيلة جات طه فاول طبع
 على نفسه وكان من الطبع و كان واسمها

اجماعا با امانت جانان
 چون بودن نکر در تر کبه
 طعن سیکو بر برادرایی
 قبه صفوت طبع زلفی سر
 قبه صفوت از آن
 گفت ای این کعب هر کجا
 که شما را آن بسی سکر بود
 بهر تا و بیش مصحح آورید
 خوب در پس ملاحت خود
 که بر آن هفت تا و یل است یار
 بس شما ادلی با نکار خود
 یعنی از این عذر تا و یل یاری
 که برنده پیش عذری اندان
 حق تکی و می برداد و داد
 ما نبیند از حجاب عسندم
 تا منظره قبه شان در باقی
 جبه حسن بما و حسن طعن

در صیانت صدق قلب و دای
 گفت پیغمبر علیه التصلیه
 آورید تا زمان شود حاصل یقین
 این بود محصل حسن ظن غریز
 این بود حاصل حسن ظن
 سپید از اخوان دین اخلاص
 با پیش هفت محمل مستعد
 مطهر هر کجی را کشید
 زانکه از یک قصد عذرش نادر
 تا بر شد عیب آن از روی کار
 از امور مستکر و قول سدید
 بخدای از خوشن چون بخدای
 نیک مهر و بخشش را عیان
 یا و کن لغای ما را بر عباد
 جرم عیال نورد و نور چشم
 نبود الا بر کرامات تقی
 نیک سخاوت و فضل دین

او نهودن

دانه مغرور است سوی مختصبت	مکن بر آردوی مغفرت
حسن الطین نیست در خلق خدا	جز مطیع او باید عطا
اراهی هستن امید ثواب	بان و دل در پیم از رسم قصاب
گفت بنحصر که میکود خدا	نزد حسن ظن بنده چن مرا
بمحمد هر که زینج زود پیش	راستی از مویات ظن خوش
نزد اعظم جیتی با خود بچار	از جمال راحت برورد کار
خود خرب از خویش خورده از کجا	بست مخدوم و بنابر بعد خاک
اینها جامع حسن ظن رب	یکه جان و دلم با طرب
یعنی از خدعه نفسم ایمان	کز هوای آن شوم از کربان
از توام توین میکشد خیرین	تا حسن ظن شوم صاحب لسان
حسن ظنم بر خجاست اشکبار	غیر حسن ظن ندانم هیچ کار
هیچ که ری نیست کفرخی بری	باشم جز حسن ظن دادری
دادری کر لطف و انعام ظنم	کفیه با عرک برکت الکدریم
جز کرم از تو که مغرورم بان	پس حامیدم نیست اذین
ایضا عت حسن است	چشم بر انعم غفران و کی است
نیم مغرور و بر خصم ناک	حسن ظنم میکند این عری
ای که با و داد فرمودی بکو	بر عباد من کراما تم تنکو

تا زلف من بدست نهند آینه
خو جمال حسن در جوشن جمال
بند باین حسن من این عشاء
از یقین بیدانم این حسن ظن
اعتقاد قلب چون چشم من
بر کجا چشم جمال است کجا
بدی چشم که تا پیش کشم
ای مرکب فضل و نظیرت کجا
حسن ایمانم ز حسن طبع عیان
ای که ذات از عبادت برآید
حسن ظنم چون بجان از تو آید
لمحظه است و چشم خود جگر
لمحظه نفیض می سازم من
هر که نفیض امر خود بر کشد
هر که او بکند زنت انحراف
قلب او فانی است از بهر من
همچنین که گفت امیر المومنین
تا نرسند از فردا ویدی ما
جان و دهر و نشان جنات وصال
کز تو فرحان سایه بر عباد
که بجز احسان ندارد بگو اس
بیس چرا منکر به چشم زان این
چشم پاک از فضل سولی بزم
خوشی را در ملائت من کنم
با جاد و با امانت قلب از آن
حسن ظنم را عباد و انمشان
از عبادت از آن رت برآید
همت تفویض بود و جسد کار
بانه از نفیض بر چشم روان
از زبان صدق صادق نزدیک
در دست جان به عیش ابد
بشش عیش کو ارا دارم
غیر حقش نیست دیگر سستی
چشم لال را قاضی علمین

۱۳
و لا تشاؤن
و لا تفرحوا من الغد و لا تفوقوا
هو الغافل عن كل شيء دون الله
كما قال الله يا أيها الذين آمنوا
و لا تشاؤن و لا تفرحوا من الغد
و لا تفوقوا

ضمیم بر قسمت برده کار
همچنین که پیش از این کرده خدا
بر من ازاله شد حق را حق
امر خود را در اندازم چندان
امر خود را با خدا بگذاشتم
بس خود بردان نه مالک برکت
در شماره حرف بطریق هیچ
هر که آن احکام را آورد جا
ترک دنیا ترک نه پرست
از وفای عهد و امانت و عهد
حکم یا بشد حق ایزدگار
حکم خدا داد ضمیر صفت
بر موقوف صبح چون سحر نه
روز را هم شب مبارک و خیر
این بی جا هم تو نفیسم در
ایجاد تو حق میجو چشم تر
ایجاد تو حق تو نفیسم ز تو است

کرده ام بر عالم تو نفیسم کار
میکنند در باقی جهان
گفته در جوشش خدا و بر من
که خدا بپسنا بود بر من
از بری جیدها او داشتم
ال فرعون را الی سوره العذاب
زیر هر صفتی نهان می کنی
او بجا آورد احکام خدا
ف قیای کل همه غیر از خدا
داد دارد حکم کن نصرتی
یکس نفیسم یقین بر کردگار
نه ضرورت بر خدا و خدا
خوش سلامت صفت بر کردگار
که بود در عاقبت در امر کن
حال دول آرزوی ایزدگار
نکام خود را باز بگذارم سو
نیت بی تو حق تو نفیسم کرد

کما احسن الله عیالاً من الله
عیالاً یقول قال الله عیالاً من الله
و انقول من الله عیالاً من الله
فوقه اقله عیالاً من الله
فوقه عیالاً من الله عیالاً من الله
کلک فیهما حکم من الله عیالاً من الله
من الله عیالاً من الله عیالاً من الله
کلک عیالاً من الله عیالاً من الله
و صدق الوعد بالیا من الله عیالاً من الله
مالعین بریک و الضامن الضامن الضامن
لله و القادر الیه و الغنی الیه
سلاماً من جمیع الامم
باینه

کیستم ابرم چه تفویض
 یا قسم تو حق تفویض
 کار خود را با خدا بگذاشم
 یا علی تو قسم از تو یار
 یار جانم گشته تفویضی گمان
 فای آن فانی نمودم از همه
 با دلی عهد آن همراه مهر
 کرده با تو قسم بخوش و بر خفا
 هم ضمیر صاف لایم از آن
 مؤمنم نه ز آل مرفون یکدیگر
 سیات مگر نفس جان
 چه در نیل فنا گشته غرق
 رضیم فرموده بر سر کفن
 همچون که پیش از این جان
 از عینم بعد از این چه کند
 چون بقسم گشته تو را بستان
 گشته و عینم از این

راستی صراحت تفویض
 بفعلا و نه نیکم باشد
 در دود عالم مضطربم
 که مفوض کار با جبار است
 ترک دنیا هست و تدبیرات حال
 هر چه جز ذکر حق تا فایده
 وعده حق صدق مقصود
 از یقین بایرم نموده بار جان
 بضرورت گشته صل و چین
 هست بفرموده سلطان مقصود
 انکه فرمود بود از این کمال
 غرق مقرر حق همه با تا بفرق
 زود رقم بر جان لوح مستحق
 باز نموده بود در رای جود
 محسنت مقصود است چه بعد
 می نام از یقین نه جان
 نورافان میبود در حال دین

كل واحد من ضعف يقين غلق باب
 ويضع نفسه بابك وانبج العادات والماور
 الناس بغير حيفه بالحق لمعول الدنيا
 معها واما الحافق بالان انما ما في
 ولا معطى الا انه وان العبد لا يطيع
 الامار بقوله من له الجهد لا يذوق الموت
 ويترك لك فعله وقوله قال الله تعالى
 يقولون يا اهلهم ما بالحق فلوهم وما
 اعلام ما يكونون وانما عطف الله بعباده
 فيبذلهم في الكبر والهيول في العيش
 ما لم يتعدوا حدوده ولا يتركوا فيه
 ومن يتبعوا عليه تالفي جميع ما في
 ولا يملوا عن حجة النور فلا تقفوا في حجاب
 وهو ما اذا انما ملك وارتبطوا اجلا
 ما حلهم كما من الحكام الذين لم يعلم
 منهم الاصل الا الدعاء الكاذبة
 وكل من كتب لا يكون متوكلا على
 من سئل

بر زبان استه ارك بود مرا
 بنده را كي ميرسد خبر انك كرد
 بر زبان افتاد و انكارش بخار
 می توان گفت که سید زارون
 می بود اعلم به بهان کردن
 خست اینک خبر خدا چو گل
 اینکه داده اذن بگوشتش
 ترک نازد از خرافاتش
 که هر اندازه تو کل بگذرند
 و افس میدان حرص ارضش
 مرتبط گردند خلف آنچه را
 از قیاسند از کرده با لکین
 جز دمی کاویر که در حرمین
 کجایی کاویر توکل نیست نام
 خورده و شسته نه بود چشش
 از غلات توکل با عین
 خود که رسنه و کذا نفاق

معطی و مانعی غیر از خدا
 شمشیر حق و صلیب چه چه
 قلب او را این قول انکارش خار
 آنچه بود هیچ درد کشتن
 آنچه بنموده خود از خود نمان
 بنده را خواند سجده و صلی
 انقدر که بگذرند از حد باس
 در همه احوال و حرکات کین
 تا نبیند ان ملکات و ان برین
 یک گزینها در خوشی کنند
 انده محمود خدش از خدا
 صاحبی صلی به ان برین
 کرده صلی قیاس برین
 صلی نفس فی کشتن خورده
 چون توکل با عین فی در کشتن
 باشد انرا آنچه کشتن برین
 در ره دین را ان بود کشتن

کاسه انور

کایب این آتش بود در کجاست
 ال بسیار اگر جمع اینش
 بود و نه بودش بودش یکی
 گر کند اس که لاشش بود
 منع و عطا یمن بود در راه
 این ساجده یمن بار بخت
 ای یمن از تو یمن یمن
 ای یقین منظر هر جعب
 زان یمن بر سر ل اعلا
 همچو عیبی که سعی رضی را
 زانکه دنیا این زن به خراب
 زین یمن بر خود هم لاجر بر ما
 این یمن یارب ز هر کس مرا
 اسجد این را در هر جبر
 از یمن حولی بجز حولی
 مستقیم در اندر بندگی
 بود و نه بود و هم سادی آدم

تا کل غلبش کسبش پیش
 کز نیال امانت پیش
 چون یمن در رو تو کل یکی
 کز بود انفاق فی اللش بود
 کل شئی لک الا در بسته
 از خدا و خدا کرم هر زبان
 جان ما زان بر قیام غلا
 از یمن بر جان ما داد یب
 زان یمن صرا را غم هر اسم
 میروم خوش کس بر سر آ
 رقص بران بود در صحن بر آب
 تا با هم بر ملا یک اعملا
 زانکه نبود این یمن است
 که نه حل و قوه توادی است
 خویش خیر و قوت شد است
 با یمن در دم سخن باندگی
 سود و نقصان یک نشین کم

و جمیع یمنی فی سبیل اللایب
 و لا ملک الا ما دون فی الکسب کان
 ملکنا و علیک و معک و ان کنز الالعنة
 فام نیکه کالدین عالمایان بکون لالال
 عند ه و قوتی و سلوان لاسک و انفق
 فی الامره و کما و یکن صمها و علیها ما شاء

مع و دمع غرت و دکنک بسم
 از کرم پیغم که این شجار را
 بسته اسباب دنیا م طار
 تا بنابرم نوحی و نادان بیان
 سعی من اندر امور دنیوی
 قوت و توفیق خواهم از دربار
 تا از این میدان که بس خطره آ
 مانع و معطلی نباشد جز کوس
 آنگاه از اعفت ادم با علی
 هست بر تو هر عفت منجلی
 که مهر و خرم کی بسته یقین
 ای که دانا تر تویی برستان
 او نهان دایمی کی کب کوس
 سعی من از من تو کل می برد
 سعی من کب مرا بر حرام
 در دلم نور یقین لامع من
 کب غم و اتفاق سازم آنچه را
 باشد کجایان الهی از کرم
 باشد اشخو کی ستر و ملا
 رخصتم کبیت بهر تبار
 تا بیع عادات قول مردمان
 جز با بر بادشاهی کریمی
 تا ز اسباب که در جمع آیم کنار
 با سلامت جان تو اندر زرت
 از یقین هست اعتماد این پس
 پیش تو از اعفت و آید علی
 شاید برای این عقیقه منجلی
 آنچه پیش من میگوم بود یقین
 آنچه اودنه ای کریم هم بیان
 لب از حق توام در از تعاش
 سعی من ضلالت حق میاورد
 حاصل از کرم حرام اید تمام
 آنچه چنان که بگذرد از کسها
 کب کردم مجده نهان و ملا

علی از تو توکل با ما است
 داده تو فی امانم دمی
 تا چنین بود که تو سوده شد
 هر چه در عالم امانت بشد
 صبح و غری برین از دنیا پس
 نه بخود خری تو انیم جیب کرد
 صبح اگر آدم ز تو فعت کنی
 که نیم منع منع از خود کنی
 نه از آن منع بود خوی عیان
 لمعش و شتم نور بار
 حضرت صادق که با خوف بود
 چون که از فعلت این خوف درجا
 استجین فرما ید از خوف درجا
 نفس را بجه شقیع جان درجا
 بنده با این باله سارا که
 زین و چشم غفل ادبی که نصیر
 خوف بند طلع و عد حده

از یقین بسوی تو روی بگاریست
 که نبات یقین ز فردی
 جان دل از خشن آلوده شد
 در امانت کی خیانت بشد
 اسم جمع دفع مستقیم پس
 نه کنس جری تو انیم منع کرد
 خوف راه دوست ای صبر کم
 زانکه فر خود کس نبند و شتم
 چون از آن منع رجاء بشد کن
 از رجاء و خوف بر سر کرد
 دوستان را با ناسه ازجا
 دوستان ایت جعش برجا
 دیده بن مهر بود خوف خدا
 منع ایمان را دود بند این دوا
 در فضای عالم رضوان شود
 جانب و عدد و عید اراد مصیر
 برود عیش باهی است و در نما

صغیر قلب دریا شمع
 من کان عاراً کان من اهوائها و خفاها
 الايمان بطيها الى الحق الاصل ان الله
 وعبادته يصبرها الى وعد الله ووعده
 والحق ان الحق ان الله وعباده يصبرها
 الخوف من النفس الى الله على الله
 عليه الله المؤمن من خوفين خوف
 المعنى خوف

ما يوجب الموت كمن كان حجة القلب
 ويوجب القلب المخرج الى الاستقامة
 من عبد الله على ميزان الخوف والرجاء
 لا يضل ويصل الى السوء وكيفية الخوف
 العبد في غير الله بالخوف المحض
 له على توبيل الخصال لا فائدة
 له على شيء ولا مفر وكيفية الخوف وهو
 نفسه الخوف من خوف في غير الله
 ثم لا يثبت لا يصح لا يثبت له البين
 ثم لا يثبت على الرضا بما به الخوف
 بعد ربه وان اهدى به على الخوف
 من ربه وان اهدى به على الخوف
 او يلهي من ربه فانما على الخوف
 ثم لا يثبت على الخوف والخوف من
 خوف ثابت ومعارض والخوف من
 خوف يثبت الرضا والمعارض
 خوفا ثابتا والرجاء كما
 انما كان راد

داعی بغض خدا باشد با
رنده کرده و قلب بنده از رجا
بچین خرموده محمود حمید
خوف آنچه رفته از غمش کل
مرت نفس از خوف و در زنده
هر که در راه عبادات خدا
او کند دگر و در جمل شود
چون ترسد بنده با دوش
نه علی ادرا باستحقای کام
چون بنده با امیدارنده کدا
غرقه دریای اللاد و نعم
بر روی بنده عبادات محبت
ادش به بنده احوال نهد
زاده از خست کار بندیش
آن محبت نه از دیش محترم
نو عمل بر خوف دوری ای مردم
خوف بنده بر دو نوع است

لا فہمنا

کما کف ضعیفی لبسجیه الی الی الی
نسخه امیر الخیر القصری علیه السلام

خوف نموت مرث آید بر جا
هم رجا باشد در نوع امیر دراه
کف آن دوستی را تقویه
نزد روی عجز و تقصیر چیست
این رجا نام ز خوف و آرزو
اگر خوف دیدن دل بود
ای شغیع نفس بروی رجا
ای رجا در خوف تو مار و ذل
غیر رضوان تو آن جات صیت
دیده بانی دلم که خوف تو است
از شفاعت رجا نفسم حشمت
ای رجا و خوف تو خوشم عقل
بر دیند و دعد تو بسینا از آن
خوف تو تنی بقتل نفس به
چند بشم بین دو خوف شیده
مضر از عسر در عصیان گشت
بقی از عسر من معلوم است

آن سحار ص خوف و میرا است
کف دبا دی بدگاه اله
با دی از آن صحیح اردو به
این جان و شرح از خوف و رجا
با رجا باشد در نوع امیر دراه
دیده بن دل ز غمیل بود
ای رجا تو شغیع سیمات
و رجا ای سیر جات ازل
جنتی غیر از رضای دوست
با پیش کر بمل ساری رجا
چون رجا سوی محبت و کشت
فوز بر آن چه از خوشم عقل
بر امید فضل تو دل زند جان
قلب از آن قتل کن حی ایه
از وصل دوست بس دور و تبعد
دور ماندم از وصل آن گشت
کز چه بخت بشدم دور و میرفت

کاه بشیم از خیال ماضی	میشود حاصل تحقیق رجا
کاه بگذرم از خیال باقی	خوف این کاه فرعی میماند
یا علی ای حبیب روحی الغیب	ما حی حیدر مادی رعب
ای حیات قلب از حیات	استقامت نه کیهان
حب تو میزان ارشاد و فیض	حب تو رضوان سبحان و صل
دل ز بیم خوف و امید رجا	خیزد بشم دور از بیم رضا
حب تو معراج حیات اول	راه ما ارکان سبحان وصال
در نه مرا نیست کرداری کران	مستی آید بر رضوان جان
نه به ستخان رحمتان عمل	نه منفی جان ما را جز اهل
عجز خود را معترف عارفان	چون برسم از حجاب غیبان
بوجود این همه تا پا بفروش	در محض کبریا نغمه غرق
چون بشیم از نمود این جلا	بر جا امیدوار چه جفا
ای مجابت همه امیدوار	بل که از هر بیم و امید کنار
زاهد از خوف از عبادت کند	غیبت از بیم رناید و بسکند
از نهادن عشق استیلا	سوی حیات وصالش روی کار
خورد و خواب و شغال به قرار	چیت الا غنم کجا جز گری بار
ای بر است خد تعالی سبحان	حاصل از خوف در جا و در جهان

#

۱۵۱

کر معارض با که ثابت حرف
 که آن رجا عاکف و بادی هرست
 با علی این قوت افزون است
 از کلام مخبر صادق مکر
 حق نور استبان ارتقا
 لغت و نه از رضا
 گفت صادق پس کس از رضا
 بهش راضی بر خوشی و ناخوشی
 نه شعاع نور عرفان این رضا
 از حسیع اختیارش نیست
 این رضا کما سی بود جمع اندران
 ای که تفسیر رضا جوئی است
 و لایم با قر علوم بشد را
 که نعلی قیب بر وجود است
 خداجند این هر دو از سر رضا
 مع عجب سید ارم از آنکه کند
 چون باد و دود ز مسعودش نزع

هر دو از مرجع رضا فرمای
 قوه قیاس است و محرومان است
 تا تو انیم سوس کوی رضا
 از رضا شرعی کس محقر
 سلم او علیه و است
 عاشقان میبد به نور رضا
 که تو میجویی و خود وصف
 ناخوشی بر شمس و بی چش
 هر که راضی فانی از جمله هوا
 هر که راضی در حقیق ماضی است
 جد معنی عبودیت بدان
 پس سوره قیامت تفسیر رضا
 ز آن سخند که اندر رضا
 ترک در مفعول کفرای می پر
 چون هر بلند از مرغ هوا
 ادعای بندگی رب احد
 چون ز نور معرفت دار شعاع

۹
 صفة الرضا ان رضی المحبوب بالكرامة
 الرضا شعاع نور العزیز والحق فان
 عن جميع المنابر والارضی یصفه من
 عند الرضا اسم یخضع صفاتی
 وتضیر الرضا سرمد القلب
 محمداً وعلیه السلام بقول تعالی
 القلب بالمحور وشرک بالضعف
 وعلی خاتین من سماء الرضا
 من یحیی العبودیة لله فانه کف
 بانضمة فی مقادیر الامانی
 العارفین عن ذلك

١٠
 الحمد لله
 الذي جعل في الدين
 ما يشي به
 من العلم والبر
 والعدل والرحمة
 والبرهان والهدى
 والبرهان والهدى
 والبرهان والهدى

بخت از نصیحت ایان مروت را
 ناکرده است بسیار از درون
 سوسان هم از چنین پیشانی
 هر که از طعم عبادت دزدین
 لذتی باید ز نعمت بیشتر
 زانکه باشد زیر سران جلا
 زیر انوار نعمت سزای بود
 از بلا بسیار حاجی آمدند
 حق تعالی صبح بنده را نشان
 نموده جز که بعد از ابتلاش
 گزافه فای حق عبادت شد
 در حقیقت این کرامات خدا
 همچو برعکس بنظر، چرا
 هر که بدون از سبیکه استلا
 هوش و دزد و دیک نزدیکیان
 نیست جز بر سران بنده که جان
 محمد کای هزاران نعمت است

است هر قول مصطفی که مرقی
سخت تر باشد بایمان کسان
هر که را طعم ملائمت نماند
سخت سر او نه غرض یقین
بغیت شوق ملائمت حاضر
نور دای لغمت فی غمتا
از بلا و بغت اندیشد
در نعم بسیار ادا کنند
ارضی و اصفی تا مصطفی
بعد از استیفاء در کبرش
در بلا و محن جان بهر شد
شد نه باقی به ارایش بلا
شد نه باقی نه بایش بلا
رفتند بر مومن نوردها
ز سمای رهنان از جان خود
بیشتر کی محبت چون
بیشتر پس از اهل ارادان

والموعد الأول لأصل من رأى
 طعم البرد تحت سكره عز وجل
 له ملاذيب كثر من المذاذ بالغة
 البهاضه لأن شرب البرد المثلج
 وفيلحجون البرد كثر وملاك في العفة كثر
 وأشبهه تعالى على عاب من عاب من ملك
 آدم عليه السلام الضحك على أهله وآله
 ابتلاء وذكروا عن العبد في ذلك ما
 تكفى لتعبد فها يا باها البرد
 فها يا البرد وضع من سكر الكويحل
 مبرج الموشين وموش الثورين وديل
 الفاصلين ولا خفد شك حشنة
 نغارها لا تشد ومن لا تقصص الصبر
 في البرد من نأواك وركائهم
 بحرم من شلاء
 لك

من مؤيد حتى انك قد انما وجب من
قضاء الصبر والجلاد ومنهم من اخذ من
المطربين وقال بوب عليه السلام في عاتق
الهم الى على سبعون في الوضوء في
في اللاد وقال وجب اللاد للمؤمن
كانت اللاد والاعمال للادل وقال في
عليهم الصبر من الايمان كالرأس في
مدس اصل اللاد وما يعطى الا الناس

مهر که قی صبر را نادر و درجا
وزاد ای شکر در نغای حق
هر که حق شکر در نغای جا
هر که محرومت از این صبر شد
گفت ادب بی اورد عا
ادم مفتاحت در رفا
اجنبی کو به دین است
همچو که جبار، بن رشکال
گفت امیر المؤمنین آن تو گشت
هم چو یا رس صبر آمدان
این باب در بیان
یا الهی سیاهی یاله
عقلان ما چشم ان نور بود
از تو خواسم در صبر دوست
یا فقور و بیکر صبور
کیستم من در بلا صبر کرد
آه بسیار از بلا نبوی حسی

کونینہ سید

مژگان را در تیره بخشیدی از آن
 لذت جستم عجب با را بخت
 بر بلا مشتاق از جان آمده
 مبتلا گشتم و روانم بلا
 این عید بس بیا این استلا
 زین بلا یارب این ده جان
 ای کرامات بلا بر نبیا
 ای نهایی کرامت کجاست
 ای مدایانی کرامت کجاست
 از جان یا جان ما در دهان
 سکه نقش بلا بر نام هست
 از بیک نفس یارب الا جان
 نوحه جان عارفان
 در جلا یا صبر شو انجم کرد
 روح زردی در جلا یا جان ده
 حق جبهه عارفان جان نثار
 کجا و استلای نبیا
 خوش چشندی دوی جوان
 خوش کردی دشت دوی جوان
 ما صد راه غم جان
 جنتی از دامن نفس اندر
 که اسیر نفس و دینم اینجا
 تا نکرده بر ملاکت مستلا
 انبیا است از جلا در عطا
 در جلا یا بش بلا بر هر که
 در نهایت خبر بلا بر هر که
 از سبیکه استلا بکشدش
 نه جلا نفس گزین عوالت
 به تله دین دار ملت دین
 که جلا ره نکرده بر جان
 از خراج کردیم زار و روی زرد
 دوزخ حسرت بردل جان من
 پرسم با بش رختبار
 انبیا است از کجا ما از کجا

پا چنانست در ملک خود
 بود ما و نورانیان با خود
 استلای آن بزرگان بهریت
 استلای ما پس است این استلا
 ای هزاران نعمت در تحسین
 زان هزاران نعمت اهل بلا
 بغیر از دامن جلا و دارال
 کر تصفای صبر محمودی کج
 از بلا یارب امان چون صبر
 ای صبروری صابران از تو
 ای ادای شکر نگارده ام
 در بلا یارب چند از م
 حی ادب نبی کا نذر دعا
 تا نیاید در جلا تصادف
 ای لایت مونس را چون کمال
 بیشتر از خم غایب از فعل
 هست چون ز ایمان ما صبر
 ما که اما نیم بی حسی و دود
 ز رایتان کز سودی کس نبود
 جز برای امتدادی حسرت
 کاتبان کشید جمله مبتلا
 ز استلاب پیش پس بر صابران
 فاضله ما بهره بر جان ما
 از طفیل استلای آن نهان
 ناید و از شکر لغا همچنان
 شکر لغای جلا در حدت
 بخش چون صبر و شکر کردگار
 صبر و زجرای دنیا از تو ام
 کردم از استماع مطرودین
 گفت سبعون اتا فی الرضا
 یا صبر و شکر یا غیر
 ایشان راه روز را چون عقل
 پس عقل ما همی صف سال
 طاق قریب با صابری

ومن عرف قدر الصبر لا يصبر عليه
 الصبر قال الله تعالى فاصبر على ما أمرتك
 فكيف تصبر على ما لم تأمر به
 ولولا ذلك لهلك من قبل الهدى
 من العالمين فاصبر على ما أمرتك
 اي بقلبك وقلوبك ومن يثبت على الهدى
 يصبر على ما أمرته الله تعالى
 فاصبر على ما أمرتك

هر که مادر اخلاص در صبر
 هر که قدر صبر را بشناسد
 حق تعالی قصه کسی بود
 چون زانی صبر بر چیزی که نیست
 پس هر آنکه صبر کرد اندر بلا
 نه خزع بنمود و نه شکوه بخفتن
 آن بود عام و عینش شایسته
 از بهشت و مغفرت و رستگاری
 بر جا و صبر و زهد و پیکان
 آن نصیبش است ای که حق شناس
 این با جامه زود صبر
 یا علی ای صبر تو که صبر
 صبر ما در ابتلا و پناه
 صبر توخت و تسلی یا علی
 کریمه شربت حیات بکام
 ستم دل میزد صبر ای
 از کی صبر بر من و چیزی کنی

هر که اندر او نسج سجاس هر که
 صبر تواند چه صبر است از آن
 که صبر به خضر از صبرش کسود
 نه احواله نه خواران که صبر است
 با کرامت بی شکایت از خدا
 برده صبرش بجان نمود خرق
 که خدا مرده و در بر صبر
 دانند استقبال کرده با بیانات
 یا سکنه با وقار آن در آن
 گفته پیش خدا با صبر
 صبر نه جان بخت وصل
 قلب ما از دوست در هر صبر
 نیست الا از ولای تو براه
 جان ما آید خلاوت را بلی
 صبر باشد تلختر از هر پیام
 کریمه جان و حیات بخت
 نه احواله نه مرانه سیکه

قدر صبرم در بلا هفتادم
طاقت خود را بجهنم بخود
بخشید کاهم ز بنیادی
از مصائب یعنی بر دنیا
قلب کرد و مضطرب غمناک
آن کند محرم رخصتی صابران
ادعای صبر در مقام نیست
برکت دوزاری او عجز و کمال
کی در حق از رخ او از صبر
تا بخار خون را در کوسم
کف صادق از خوشی و کجای
دارد و غیبی از مرغ در میان
وزن دلی که بدست نمان
او شنی در روشنی چون ندید
است محزون ظاهر از دستکی
عیش او چشمت عیش نمان

قدر استعمال را افسردم
در طایفه جزای ای سلطان خود
منه ز سبب تو کاهم قلی
کریانه از تو سببم آه آه
در تغیر حال و رنگ ای ای آن
در جزو حال نیست ساز و آه
که خرج از من بر تو صابر است
که بخت است بر صبرم خاک
سبب ظاهر از دلم ای صبر
در سبب آن غم کز آن
غم بهشت از رخ عارفان
مست ندر بر جنت
زیر ستر کبرای غیب دلی
آن بمانت در کعبه نشین
بلکشتن من بود و از سبکی
به دیش عیش قری در زمین

الحزن من شمل العارفین لکن طارفت
الغیبه علی سائرهم و طولها فاقمت
اکثرها و الحزن طاهره و قیض و الخبط
یعنی سلطان علی بن الحنفی
و الحزن المنفک تکلف و الحزن
و الحزن بیدار و امن الی الخ و التفکیر
من بعد الحدیث و منهم افرق
عن صلیه فصر یوسف علیها السلام
انما الشکوا یوحی

واعلم ان الله تعالى علم
 نسبت ما خلقه من العباد
 به من الله دون العالمين
 لا يربح به شيء من العباد
 مطلوب وحين الخوف الاكل
 وثالث الصمت والخوف
 العادون لله تعالى والفقراء
 انما هو العادون لله تعالى
 العادون لله تعالى والفقراء
 في كل وقت من كل وقت
 ثمانية اركان
 تفكر في الله تعالى
 بطلب الحجة والبرهان
 وكل واحد من هذه اركان
 وصدق

است
 هست مجزون تفكر هر گاه
 خزن طبعی هست پدا ازین
 در میان فرقان بنده
 هر سه شکره ز خرم بر خدا
 هست ز خزن آن عمر کران
 این خشم را یکی گفتا که هست
 که نم مطلوب ازین لفضل
 آن بین خزن آمد آن
 عارفان حق این مخصوص نام
 خزن اگر در قفس عارف بگردان
 غیر عارف هرگز اخذ نرند
 پس بود خزن ادلی کشیدن
 و آن تفکر دومی که اولین
 امضا را نه از آن حاصل گان
 هر مرتبه تفکر هر سه
 از برای هر یک از این دو حاصل
 این میان هم خزن ازین

با تفکر در خلف خود هست
 و آن تفکر در دست از خود
 گفته شد در قصد یعقوب این
 آنچه او دانست نه است این نما
 هست مخصوص از خدا و در کس
 خزن که گفت آن روح جان از
 حال خود نیکو نا خوش کن حاصل
 صحت بیند نه شمس و نه یار
 در تفکر شکر خضع عودم
 محبت کرده رود از خود جان
 از طهر و از جان آن منکر شود
 بنده از این دین استارت بدین
 میشود نصیحت ایمان از این
 طالب راه نجات از آن خزان
 با تفکر ز اعتبارات الهی
 هست علم و شرف راه و در حال
 با تفکر از آدم در کار

اکنه شد خربت عمار جان
 زان مانی که تحت کبر است
 ظاهر هم زان خون اگر کبر است
 عیش من با خلق چون بیمار است
 در خرمم که بود محزون بجان
 آن بود طبع و علاجی بودش
 هر چه شدم آید از آن خزان
 ای که زیر خرم تو عملی خاص
 خرم می پستی ای مطلوب جان
 درین آسایش طبل ده
 ای بخت خاص جان عارفان
 خرم منای از تسلیم طرف
 اول است اس مژده نایش
 مژده امن دهان زان خرم
 افکار هست سویت باله
 الهی حق معبود جهان
 کزاده خرم محروم مدار
 دار اوقات غیبش با سر جان
 جان ما محزون اگر آیه بود
 ریش عیش باطن جفیه است
 عیش قریب لبیک را با صد است
 که تفکر کلفت از دور جان
 با تفکر امرا می بودش
 سوی تو روی شکایت شدم
 در جهان مخصوص مردان خواص
 که جان ما بود مطلوب آن
 از این رصحت او را دل به
 در تفکر بنشان دایم روان
 زانکه از خرمت اصل بیخرف
 امن دهم خرم از ادا دل نایش
 با تفکر صحت ایان ز خرم
 در تفکر ز غمت بار علم راه
 او که بیت الخرم او است آن
 که تفکر رو کنیم در اعتبار

در جایش اویش بست بود
 کوشه گیر از مردم است و مرد خجسته
 که شود مردک مرد با حیا
 گفت بچهره را و او نشناخت
 نگویم بهایش فراموش کند
 ناخوش آید نشستن با کفن
 رخ فرج است این جای جای
 ایلی است در تبه ان اهل را
 این صاحب هم صاحب است
 این است جام جیامیاد
 ای جیامیادیت و جان ما
 ای صاحب تو آرام جان
 زان گرامی که ما را از تو است
 بچای کان رفتنیرات است
 تا جیادیم از هر جنب خوش
 هم نشینی با کس کاورد
 سینهات با معاین کن

بیشتر قبول دل دوست بود
 ز آنچه است اندر آن مستور
 هم نشینی بکسی بود و را
 که خدا خواهد جو خیر است
 ناخوش بهایش چشم آورد
 که زود کرد بود اعراض
 و ب و تقصیر و کرامت رفته
 ز دست طمان علی شاه
 و در روز زلف و حجب کرد
 و زردان زک دقت مرد
 تا شد نور کجیل را غلا
 راحت قلب سکون عرق
 بجای نماند ده کاشم لب
 در عبادت چشم بر غنچه تو دات
 ارجیادیم جلیلی بیس
 عفت زرا که تو جان از آن بود
 تا مکراریم رود سوی جی

از راه هدیه و صاحب اختیار
 مسئول تانکه مسئول من الناس من جبر
 تا هم قید و زور صاحب اختیار
 مال رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل
 الله بعد از اهل بیت علیهم السلام
 مالیه بن علیه و کوه عاقله العین
 عن ذلک الله و لکما و غیره انوار
 جلیلت و صاحب تقصیر جیاد کرانه
 حب و جیاد هدیه و کلک و طردن ذل
 اهل و هله و تبه علی

از محاسن کوی خود بی بهر ایم
 ز تشنه شهره سوزان جان ما
 اگر امانت تو جویوه کز آن
 ای جای حب و تیغ فنا
 ستادی از اعتراف الم در جهان
 بدیت جثیت بقلم جانی
 لیک مبدارم جیا از این جیا
 بی جانی با عیله ماراده
 بجای چون بود صدر لقا
 از شقایق دگر جانم داران
 کام زن در ساقیه بیت خدا
 کر نه نور مصطفائی در دلم
 ان بود حشر شمع شرم جیا
 بجای آن که شریعت چشم است
 شرح ادایان جیا ز ایمان بود
 صدر ایمان چون جیاش عیله
 تا که از دعوائی حق شرناک
 لیک در حسن طوبی شهره ایم
 بود که داریم از کرامات حب
 بجای کی زمان نصیبش در غور است
 بر جیات حب جلد ماسوی
 منزه از سحالی هر کران
 خوف و حیرت در جهان نقش ضمیر
 رستم آیم ثبت خود بی جیا
 بر جیس داغ عقوبت ان نه
 دامن نفاق از کفری آرد شقایق
 کر نفاق سینه بایه پرده ان
 با جیا دارم بنور مصطفی
 جلوه کر کرده از دین سحاصم
 شرح آن شریعت بی ضرر و ا
 در قیادت با تروع کریمت
 صاحب ایمان صاحب ان بود
 صدر در چشم زمان بقا میجی
 آیم درون برم جان از ملاک

سبب دورم مهر فرودم جان گذار
 این عجب دارم چرا که خست
 باغی شدم آیدم از نام خویش
 خود دوستی رونق کار جهان
 رونق فروای در کارم گریست
 دعوی به عجبم بند ابرام
 گریبان دعوی ابرام آید
 حق زور مصطفی دی گل
 سلم الله علیه و آله
 لطف شمع بر لب شمع
 حضرت صادق بر او ایستی درود
 آنجا باراد اید را بود
 مدعی غیر واجب در جهان
 ادعای راه حق ندارد ولی
 در از آن رب بود با مدعیان
 مدعی را کذب میشد بین
 مدعی که دعویش نبود جلال
 از عیب چون شمع مهر دور
 زانکه آه آتشیم جسم خاک
 نام نهادم خود از کام خویش
 رونق کار جهان نفس دهن
 از جبار نام خود جان خوار است
 چشم رونق از تو دارم با امام
 اهل دعوی را مناسبت با
 مدعی ایستادگی و سل
 دعا عیبان حق بوی ماه
 نور نشان دعوی
 گفت دعوی با حقیقه درود
 هم رخصتین با عجب
 بچه ابله است لغت را دان
 در حقیقه خود سناس
 در سخا لطف جمد در امر خدا
 هر که کاذب کی زنی بنده این
 و استود باب بلا یس از جلال

قال الصادق علیه السلام
 الدعوی بالضعف لا یقرب من الحق
 واما الدعوی بالکبر فیه کذب
 ادعی الذل و هو علی الضعف منافع
 مخالفه من ادعی الجلال و هو
 لا یکن امینا و هو علی الجلال
 فتح علیه ابواب الایمان و المادعی بالکبر
 بالینه لا محاله

دو مصلحت منتهی خلاف لاف
که لوفال اصل توین علیکم السلام
سلامه احد الیها

لا محاله بینه خرا مندر اراد
ایک صادق است در دعوی
بجای آوردن منبک کو
راست کوراکس می بیند کران
این برای هم در دعوی
ایک صد یقین بر راه دعوت
مهر بر تو سپه از دهم
ای که هر جا مدعی بی دعوت
بر رخم ادواب بر او اسرار
ادعای نیتم الا باین
زاین یقینم با علی باشد
از خلاف امر تو بر تو سپه
ادعای راه و در سر نشدن
زیر ظل کرمایت آدم
ای که ظل کرمایت در دل
در حقیقه چون که دعوی صدق
سایه شان را از سر بادا ملر

منفسی روا شود را کیش کو
هرگز نش چون و چرا نایه پیش
انجمن کوبه سبب علی رضی
در دوش سبب نمیکرد و چون
میگردد بینه در دعوی
جانشان پانده است الا باین
ادعای نیتم متهم
کاذب نفس بود از هر جهت
بینه چون با هم بر کار
که چنان تو نیتم یقین
ای جهت رویا ان رو
تا نکر دم را دعایم رویا
است از ارمیس جل این قول می
تا ازین دعوی او واجب هم
انجمن دانه صا و فاک
است از این به نظم و نسق
کوش چشم معرفت سنا بچار

تا به اوسان معرفت
حق احد عارف مجرد
هم برآل طبیبین و طاهرین
لغو نفس و تنوع نور بار
گفت صادق عارف سر پرده
هر که عارف از ره رشد دهد
طرز العیسی کس دل به کرد
برای نجات خدا عارف این
بعد از درویش و پل رعیتش
فانی از خلق و مراد در جهان
بودش نفس و انا را نفوس
مردود و در ریاض قرب بود
معرفت اصلی است ایضاً ان
و سما جاتم نور معرفت
ای که عرفان توایان است اصل
عارف است در ریاض اعتلا
برنی جز تو کجای عارفان

اور ہم بر طایبان معرفت
 سحیفه ضلالت برادرارالم
 عارفان را معرفتشان نورین
 میو در معرفت قاش دیار
 آنگه عرفا نفس بود نور وجود
 شخص ادب خلق و نفس باقی
 تا لها از نور دارد گرم و سرد
 گنج اسرار اله العالین
 مخزن و میزان علم حکمتش
 بهش ذکر خدا افشاید
 جز من الله مع الله و
 سرور از لطایف فضل او
 فرخ خود است آمد دعائے اصل او
 جان و دل در کعبه نصیب
 بیکر که اعرافان بایست وصل
 از لطایف فضل تو باید عا
 یض یطقتان میو بجان

٨
العارف بخاصة
مع الله ولو سجد له عن الله
على مئات شوقا اليه العالين
ولا ترفع الله كثر اسره ومعدن
ويطلبه عاقله ومفتحه
مزان فضله وعلمه وقال غفر
والله الدنيا لا دون له سوى هذا
ولا خلق ولا اشارة ولا تسمى
من الله مع الله فهو راض به
مؤيد ومن اطراف فضله
والغفر اصله لا مات

فانی از خلق و مردم که چنین
 ای دلیل رحمت برضعت
 سعدن قدرت نه جان مرا
 ای امانت را اینت عاری
 چون این اله آمد جان ما
 شکر که چشم دل چشم مجب
 شد محب اله چون از غیب
 آمد که در چون حجب
 گفت صادق از محسن پس
 بند برافکنم حب اله بدل
 کشت خالی جانش از هر غم
 آن محب صد کار جان فد
 راست کرد تر با دفا تر عید
 با صفات قبش ارد کرد دعا
 در باب ات اردناش ملک
 میگرد زان شاه تعمیر
 عدل از ایران بفضل اله
 عارف حق شناس حضرت
 تا ناید کجاست در خفا
 جان ما امانت و امان
 عارف حق است از حق دلا
 جب نمود آمد اورا آمد محب
 شد رجب اله در شرح وین
 میفت بر سر بر رجب
 آن محب اله را عین شهود
 کشت روشن از همه سه شغل
 در همه ذکر بحر ذکرت علی
 اخص انش است بر سر خدا
 حور علی پاکره بر سر دلا
 در عبادت اعب خلق خدا
 با تقاضا از ملاش فکرت
 در کار امهش نکر عباد

١٤
 قال
 حبيب الله اذا اضاء على عبد خطاه
 عن كل ما كان يترك من سيئاته
 اطمس الناس ذكره وادخلهم بيوت دارهم
 عفا ما اذعاهم من ذنوبهم
 واعيد لهم نفسا تبارك الذي لا يورثه من
 وتفتح قبره ويرى عبد الله ابراهه وذكرا منه
 بكم عباد يعطيهم الامساكوا بعضه
 وادفع عنهم المدايا وخصه بالعلم
 الخلق بالمشاكل
 رزق

کز تنه اوجی کج بخش بکان
 رضع فریاد ادا بکان هر بلا
 که بدانه غل جایش ز روش
 قرب جی را غرض بجا کای او
 گفت ای سر المومنین سابل
 حب الله انشی بنید که آن
 آن بود نوری که بر جزی وجود
 حب سار الله بود کما در وجود
 جز که پیش کج عطا
 حب بود روح الهی که نازید
 حب نود با و بها او پرورش
 هر کجا باد الطی موز د
 حب بود ماء اللی کران نمود
 حب نود ارض اللی کران بین
 هر که ادرا دوستدار آمد خدا
 گفت چمن خداحول بنده
 حب ادرا در قوت اصفیاش

سایل خری و طاف باین
 طرش در زمت حق در رضا
 نمرش پیش خداوند آله
 در ره حق کی منایه آرد
 ادله از جنس بود دل منیع
 نگوید در نه مکر سوزد ان
 خود نشد طالع مکر و شد
 و بر آن خیر نرسیده و نرسد
 صفا پیش این را غنای
 هیچ چیز بود که حرکت
 میزد در هر جا که گردش
 هر چه بنده در حرکت آورد
 زنده آشیان را با طهارت بود
 جدا روی نه آله العالمین
 هر چه از ملک و ملک که شیطا
 دوست دارد زامت من در چرا
 هم در ارج ملایک در سانس

١٥
 لله ما تقدر الا امة الاثراب
 فامره قال امكوتان على علي السلام
 حب الله فار ولا تم علي الا اثار
 سما الله من ضمن نفسه الا اثار
 ليعين دمج الله ما تفت في ثي لا
 حركة وما الله هي بكر في ارض الله
 فبنت ما بكر في من احبه الله عمه
 كل شيء من الملك هال الملك قال النبي صلى
 عليه واله اذا اخب عبد من امتي
 في قلوب اصيانه وارواح ملائكة
 سكا نزع محبة لحيوه فذلك
 المحب حق لو يكره له غلام الله شفاغ
 يوم القيامة
 ط

در قلوب همسایان کمال	در فرز عرش تا بلای عرش
از فکده دلاوری در این کمال	آن محب حقان احوال
تم طوی له لعنه اسلام	افزون از بهر شفاعت در تمام
انصاف با تم و حب اله بود	قیض طینان از انام سر
یا علی ای نور جنت هر کجا	شد درخشان شد درخشان
خایش بنمود از هر شغلی	که بود جز ذکر اله و علی
نور جنت در دلم تابان بود	آمد داند سر را غرق نور
از غم حب دنیا و ربه	آدم بود در کت ای پشاه
ایک صبت هر یک آید بود	زنگ غیر نور توحید آورد
یکم فی محبت سوال	ایحی اوند علی و الجلال
که ز مردم راست تر خالص بود	با وفا می عهد در ره بر بند
زاک و صافی تر از احوال بود	اعبد خلق جهان از حال فکر
کر محبت در برویم باز دار	مش غل از هر ذکر غیر از ذکر
یا الهی حق آن ماران فدا	خدا صا با درگاه اختصاص
کر تا جانش ملک دنیا	افتخار آرد بآب العلاء
آن مجل کرد جو داکش	میکنه نمبر میان جهان
آن بجان کز کرامت جانش	میکنه رحمت خدا بر بندگان

آن مجانی که خواهم تو را
 که ز آب راه ایشان در آب
 حرمت هر حشمت حب علی
 او که حبش هر کجا از ظهور
 آنش حبش بجای کی فساد
 او که حب او بود حبش
 او که حبش است ز راه و
 او که حب او سبب او بود
 او که حب او سبب کوی است
 او که حب او بود آب حیات
 او که حب او بود ارض خدا
 که مجانی در حسابم آوری
 که تو ام از دوستانت آوری
 سکنم حق حب از تو ال
 حق سببش غیر حق
 که محبت من با خدا آوری
 از تمام حب فی اللهم روان
 حق ایشان میکنند و
 او که در بگذرانم از عتاب
 میر آب به سبب آوری
 غیر خود را میکنند با خود
 که خدا و من خدای استی
 او که حب او بود حب و
 روشنی بخشای هر عالم
 هر چه برش بود کی از نه بود
 میوزد رب جهان است
 زندگی بخشای به کائنات
 بسته اند از آن عالمی جز
 و آنی از حب خود بر جان داری
 آوری با ملک و ملکتم حکما
 اصفیاء را مصطفیاء و الخ
 محسنی را به یکس بخش
 از خود حب را از آوری
 است ماری تا از آن آدم بان

الحمد لله على ما
 لا اله الا الله محمد بن عبد الله
 عليه السلام مع من يحب من عباده
 فاما الله ولا يحب الله الا من يحب
 رسول الله صلى الله عليه وآله
 صلوات الله عليهم في الدنيا والآخرة
 لله والحق الذين في كل حب معلول ببيت
 علي بن عبد الله الاخذ من دلهام من حبه
 بغير انابه ولا نقصان في كل حب
 الا خلاصه بغير بعضهم لبعض عبد الله
 لان اصل الحب الموصوفين عليه السلام ان حب
 وقال الله الموصوفين عليه السلام ان حب
 شين في الجنة والذخيرة حبه وحبهم
 وحبهم قال الله عن حب وفضل وفضلهم
 ان الله ربه العالمين فذلك انهم
 اذا علموا ما في الجنة من النعيم
 الحسنة في قلوبهم فبادروا من قبل
 الله في الدنيا والآخرة

فصل في معرفة محبت

گفت صادق از صدق اسلام
 آن محبت است که از بهر خدا
 دان حبیب است از خداوند
 کعبه سبزه را با دوست
 بنده را هر که در راه خدا
 دوست کرده با خدا ازین یکد
 انکه او را دوست میداد
 نیز فرماید که فضل از
 دوستی که بر او حق بود
 زانکه حب آن هر در راه حق
 هر کجا جی که معلول است آن
 غیر این هر حب که از بهر خدا
 حق نیست که روز داد و
 جز کرده است حق و اصل
 اصل آن بنده نری چون
 گفت امیر المؤمنین بر او سلام

میزد از صدق الهی

که محبت صادق از صدق تم
 و آنکه محبت در راه خدا
 جستان بود که هر چند
 مروا هر کس که در راه دوست
 دوست دارد ضایع از هر که در راه
 دوست کی کرد و خدا را کس مگر
 دوست میدارد خدا آن بنده را
 هست بعد از این شش و شصت
 که حبیب در حب مستمند
 از کمال جفایان و کمال
 موردت بعد از عداوت و کمال
 لم یزل را به نقصان که کمال
 دوستان بعضی بعضی هستند
 شد تری از سوی محبوب
 سستین از حب بود حال صبر
 بهتر و خوشتر بکشت برانام

حب الیه است و فی القبرین
 همچو آنکه قول می جل عکاس
 ز آنکه چون بسند در دار نعیم
 دوستی همچنان کند در قلیبتان
 اینچنین کند هر غرق نور
 ای که در راه تو حب حب توان
 هر که در راه تو شد مجربان
 جان من در چشمه حب آب خور
 کرده بختیگر گل از دوستم
 دوستی با دشمنان بندهم
 دشمنان را که محبت من
 غیر حشمت در دل ماره مرده
 حب ما معادل بر جری مدار
 نه بجزیر از اموز روزگار
 ما علی از حب ایمان کریم
 دور دورم دور دارم دور دارم
 ما علی ای حب تو حاصل تقی

حب الیه است رب العالمین
 آخرین دعوت است خدا
 نفعه حب عطا عظیم
 پس زنده از حب الیه زنده
 حب الیه نماید زان ظهور
 ما محبت تو محبت با تو است
 آن حب الیه در دو جهان
 هر دو را تا ناک از عین خود
 ما دی و یا حبیب دیا حکیم
 دشمنی با دشمنان نیریم
 غیر حشمت در هر کس نیست
 دروغ نیک و کفر بر ضامن
 از بهشت و نعمت و نجات دار
 غرض حضرت نرود و کار
 دشمنی کرد و محبتش نام
 ما که در مقام در بار
 ای تقی از حب تو حاصل مرا

اشهد انك باطل فقلك واولد
من الدنيا وودع جميع المالا فانك
عن سوى شوقك ولبه من جوبان
وتملك ليلك اللهم انك واعظم
نعمتك وملكك وملكك وملكك
له هذه الاخلاصه وقلك وقلك وقلك

انجمن منده مايد از عين	مصطفی محبوب تفسیر این
که بعضی زبان میان صفتش	که کلمه از در این ایستش
بسکه به شوق بر سر آرد	بسکه به شوق بر کف آرد
همچو ضری در میان جوش	اکل در آب و جواب و آبش
در فعل میدان مشتاق ای	بس تو در این عرضه کردی
دست نمیزی بر آرد از هر جهت	بر مراد نعت از دنیای نیست
بر حرم شوق احرام از رجا	کن و دایمی صمد الوفا
در حرم شوق آبا و جد و ذوق	بش محرم از بوی رب شوق
تعبیه بن وجود دوست کن	خیر بوقت صمد از دل و کس
پرسد از جرم عظمت از خدا	بنت لبیک از شاد و کبریا
خود خلاص نیست و همش	و شل مشتاق بند چو عرق
خود خلاص نیست پیش بر کس	همش بند خلاص خویش بس
آردم مشتاق حرم	ایستادم شوق از ضعف
همچو صفت کان و جواب کلم	عقل ای استیلاقت در دم
چون مشتاق کردی مرجا	ای عرق بحر شوق بن ما
غیر از کس را ندیدم ز این طریق	ایک سیمان باشد چون عرق
محمم خدا زین صدم و ذوق	محمم کوی وفا کشته زوق

تیمه کزین میان عشق و موت	غیر شقایق آتش جودوت
بر مراد نفس و دنیا ی دعا	چرخ کیمبر از آن اده ادا
آه او سلفه غفای	احش نه نشا و صهبای
او بعضی وندین در فنا	سر نمود و شد سوی دار فنا
استیقام در دل عالم مایه	تخم غنم در مرغ عالم نه
آن حکیم از شقایق بود	کار بعضی را بشوق نمود
به طعام و بی شراب و بنام	از شراب شوق نوبت مدام
در حقیقه است شقایق سخن	و لایب، امیر المومنین
رکب تیافت جان، راسا	استیاق غیر خود زاریا کن
کر نشوق در دل شقایق بود	از کرده عاشقان کی طاق بود
کر نشوق در دل شقایق بود	در ره جفت کجا لایق بود
در ره جفت دلم صادق مدار	درخت شوق خود آید بار
بر آن باشد زلفت و حسن	هذوق آیم از درخت شوق بخش
تا بیانی دردم بر روی کار	شرعی از حکمت نام بنکار
لحم تن و استخوان و زرد	چون در حکمت بر روی کار
حضرت صادق که ادا حکم	بر صراط حکمت آید مستقیم
گفت آن از معرفت بنیضا	میوه صدق است و میراث

مله
 حکمت ضیاء المعرفه و صبر از الشقی
 وثقه الصلوة و طاعت ما انعم الله
 علیه من نعمه انعم و انظم و انجز
 و ابی حکمت العارفان و انعم
 ثوبی حکمت من شایع و من فوق حکمت
 فکما و فخر العباد و ما دار الا
 اولوا الالباب باقی اعلم ما اودع
 و ضیاء

کرده که میگوید

کریم که چهل بود حکمت در
 بند کائنات با غم خزل
 از رفیع در اعظم ز حکمت نعتی
 بین که گفته بود به بقران عظیم
 میدید حکمت کبریا فرود آمد آن
 و از ده که خبر کبریا زلف
 غم از کبریت زانچه در حکم
 به چکرس چرخ هر که را کردم ضلالت
 بت حکمت صحیف را به بخت
 در امور از اول در خرد و توف
 آن بود که وی کجاست نهد کار
 شکر در عید و اله
 گرفته اید از تو به خست
 از شایان تا غارت یکیم
 ایمن با غم ز حکمت در
 ای تو حکمت ضعیف
 مروت تقوی به جان حکمت

بین که آمد علی جل علا
 مقرر نمود غیر از این بیل
 نبش بر ابل دل من حق
 از ره انضباط لسان حکم
 هر که نورد حکمتش آمد بجان
 ذکر این بیت بخویم بسبب
 کرده ام نامه ز لاله در نعم
 از برای حکم دادم اختصاص
 بت از دست حکمت حکم حیات
 که عواقب که در کتب ظاهر و دف
 گفت بفرست حکمت شایر
 این که بر دست تو می گرفته
 ز آنچه در عالم بر او باید خور
 شکر کن بر نعمت رب کریم
 نور عارف در دل از رب
 نور عارفان تو حکمت را صفت
 سوره صدقت و کمال معرفت

فی حکمت الامن استقامت نفسی و
 و حکمت بی اتکانه و صفه حکم السات
 عند اول الامر و الوقوف عند حقها
 و هوادى حلق الله مال رسول الله
 علی علیه السلام و لا یصد عن الله علی بن
 عبد الله بن عباس
 من شایان غایبها

بالبدن و لا شيا رده الوجود
و من طلب المفقود و نقص الكثرة
و خبايا الزمان و نقص الوجود
مع نقص الوجود فانه لا يحصل
هذه النقصات في نفس الحق خالصه
و عباده المقربين و اولياؤه حقا
لا
تمنع من ذلك
مجهول

سبح فضيلت يا دين
آن مع مل كره ا بسيد جان
شكر بند و عطاي كردگار
بر جانش صبر كردن در جان
زان مع مل كه بود با خود نورا
باز كردن از اذيت نفس را
از همه محبوب برون كردنش
آن مع مل كه بود با فضيلت
بس نورا صنع بس نورا
آن مع مل كه در نوب بود
آن رضا بودن بريت او هر
آنچه مفقود است از ان نورا
معرفه زافات و زركت خور
بس اگر حاصل شود اين حصصها
آن بود از اينده كان خاصه
يا الهي اي عبوديت و را

بفت ركن از نوري سايه
بست ادوي حق و حفظ عدل آن
بر قضا يا بيش رضا امير كار
صرت بظلمت و بركش بجان
بست صفت بند و خست از
از راي صفت طالب صفت
بجهنم مربوط فقر آوردنش
بفت صفت علم و عقول بگيت
بس نصيحه و عدالت نصيحت
بفت صفت بس نورا بيش
بجهنم بس نورا موجوديت
بغض و كرت حشيا در برب
فخر و عفت في كرامت بس نورا
در كسي نوري كه بس نورا
ادب و قرب با افعال او
در عبوديت و در برب
از راي بريت بعالم روي

در عبودیت بفرمان ما
 که آنچه مفقود از عبودیت کن
 و آنچه مخفی از ربوبیت بجان
 ابد در امانت و امان است
 ای سخی بر عهد استیلا نیند
 در حضور و غیبت بنمیت بد تو
 تا ایم منقسم از هر پیش
 تا بدت آدم بکشد بند کس
 کرانه از غرلی پیش آدم
 ای مددگار است زدی صفا
 بر طریق افشارم راه ده
 که بجان در بندگی پا بده
 جنت از دیر ه حق دلقن
 عبده صی بنده جانم
 ای که عین عبد از علم تو است
 دال آن دل دوز از تو ولی
 برین خودم عبدیت فرما کرم
 بر ربوبیت و سلطنت
 در ربوبیت بایم پیش کم
 در عبودیت خود در هر عیان
 هست نظر هر برسات کبریت
 از شهودت جان ما فرستید
 بذل کلی بخشیم از بندگی
 حلل آدم کرم کره پیش صفت
 ترک راقه کرم از دوزخ که
 توشه بجهان در دیش آدم
 اینها دادلبا را فخر
 جسم مرص و طراکاه ده
 بر بزم کره پیش خیر و استیلا
 حق بسیار جان جوان مرطال
 بنده استم بهر ما ایتم
 بای آن دون از کواکب است
 سحاب و کف به العلی
 تا معال خداوندی شوم

از اصول سجد این حال
ادای حق حفظ مد آن
فصل بیت رضا از حق
صفت تعظم تو از من بجان
ای که از تو دم بند آمد
از اصول سجد این حال
از غایت جهد از من پیش آن
از ادبیت بار پیش منم
طالب صدق ز احوال منم
سختش مروط با فقر از غنا
با آنکه از تو دم بند آمد
از اصول سجد این کار
علم بایم کن بقوم نیاز
تا سخا و تقصیر کرد و قریب
ای که دنیا را شناساندی بی
از اصول سجد این حال
رضیم بدون از آن که دست

کار بندم تا شود احوال من
شکر اعطایس نام خدا
در بلا با صبر و طاق کن کم
بخت شتاق از جان من
کر عمل بغض بشم بغض
در عمل کو شتم برید از نیک
خوف از زندقه بش تو این
از با صفت از من بر لب غم
از همه محبوس بروش بزم
از من در زندگی با دست
چون من دل کرده خشن خدا
بعمل ستم قریب از زندقه
از تو وضع در جهان کام برار
نصف و عدل نصفتم بر حق
تا معال عدم آن را بین
اکثر از آن ولی کان دور
دون ندارد خبر دنی شکست

اینکه موجود بود پیش از
غیر از که توام موجود است
پیش از که از که گشتیستم
چونکه فرمودی تا آن گشت
هر چه گشت غیر از گشت بدیم
ز پدر انبوهم از آن خستبار
معرفت بسم باغش حقین
شاه دینم رخصت بود انبوه
یا علی ای شاه دین یا علی
زرا که در حق عصمت یا علی
عصمت و حق خردم از تو یار
حق احمد قید راه شجاعت
یا ای جان ثابت براه بندگی
که صدایم از صدقه تو
مخبر صدق محض اقدار
کفایت پریدم را بپس لین
گفت ای صدق صدق چون گشت

زرا که موجود بود پیش از
عجب و جانم طالب مفقودت
غیت در میلم گشت رستم
گشت در وقت با چون توام
هر چه در دهن بود از پس توام
زرا که زاهدت نام کرده
رخصت شو انبوه بود پس
کز زبانت جلد آغوش نمود
عصمت و حق از حق مسلم
نقش بر آب است اینها محکم
تا ازین اخات امم کسار
از خدا رحمت براه دال هدایت
در دریا بام کجایان باندگی
یکصد مردم صادق و پارس
کرد و از کجاست حق دینار
از تصدق منعت از به بودن
گوینا از به فقرم نمی گشت

روشنی بقیه الله علیه و آله و سلم
ابلیس علی الصدوق فقال له یا معلوم ما منع
الصدوق فقال يا محمد صم كان النشأ
يوضع على راسي ونشأ كما ينبغي
فقال صم لما قال لا في الصدوق
حضرة الاوليا و زید في الاموال و انبیا
شما و لا یخوفنا انما ندفع الی طوفان
یمرت علی القریة کما البقی الخ طوفان
یا خطیبان کجنته یغیر ساجد الاصل
وقال الله مع الله و الله و الله و الله و الله
فوق العذاب و قال الله انما یخرب الصدوق
صاحبها منکم یخرب کلمات او کما کنتم
فانیا فاینبی کنت صبیح یقرب
عندنا فاحیثی کنت بعد کنت
فقی یخرب کنت یخرب صدق و الاصل
الحیوم القیم و قال انصام فصل
سنة الانسان یقبل و یسل الله و ما
صدقة الانسان الشفاعة و تقبلها
الایسی و تقبلها بالشفاعة
تقبل العرفه بالانحی
و تدفع بها الاکثر

گفت از ده گفت از آنکه هیچ
 ادلا را بد نماید ما لها
 نه آن را راه است
 بهنجهن و اهل بخت می شود
 گفت حق به بد عذاب بر خدا
 گفته است ان الصادق دیگر
 بهنجهن و اهل بخت می شود
 اول آنکه بدیم فی توام
 درین آنکه بدیم خورده جسته
 سیم آنکه بدیم دهن قرار
 جرمین بودم ز تو دوری کن
 بهنجهن بودی که بدیم
 نیز فرستاید علی القصیه
 صدق بد که بداند ازین
 آن دفع المذنبین فرمودن
 بهنجهن را از آن ساری خلاص
 یا که معروفی سوی یار کنشی
 در صدق نیک بنمودم بهنجهن
 نینا بشه نفا جبار را
 جرمین چون برق از بل بگذرد
 سحاب و بد عذاب نیک
 حق نیک در حق مت از خدا
 صدقه از در کسی چون بدر
 هر یکی را بابت حکمت از جهان
 کرده باقی و ثابت از گرم
 تو نمودم از گرم شخص دیگر
 دو بستم کردی صدقه بی ریا
 تو نمودم از گرم با خودت
 فرست بخت کنم با قیام
 بهنجهن صدقه را اهل ترکیه
 عرض نمودند که ما صبت این
 آن شفقت است از خداوندین
 یکسرا بهر دوری از قصاص
 یا نانی دفع از آن بهنجهن

این اشیا چنان صدق از روی	ما به هم صدقه دل به از روی
ما نی ای ز تو ما را خوشی	خوشی از تو بدل خوشی
رو به رو وقت دلم روشن نمود	کلیم از به برکش کلمس نمود
از سیری به بر بران جان	که صفت تم به در وقت
تا شفت نفس به شیه و هم	از صلاف صدق اندیشه دهم
ان صلاف صدق از صدقیت	جان انان زان لکرت بکلا
فصل صدقات با از قول صدق	صدق قول است و از قول صدق
حل با وقت ما از حد است	صدق قول در صدق ما از کت
الهی بر صدق با از دار	ال ما جان را بر استوار
ما نهم فرق شیطان از	تا پیام از صدق به به
رج صدق از صدقیت یافته	سری جات و حال شناسد
ال شما بر غریبیم زان ضال	و نه نقا بهاریم از جمیع ال
سر که جمیع ال بهاریم	مردم به تر که اجاریم
ما علی از صدق ام دفع بلا	مینود اما بود طریش و لا
مای صدق در دلا مات بود	ستقیم بر صراط مهر یار
تا چو برق خطف از روی تحسیم	که درم خوشان نمودیم تحسیم
به حساب به جیب و دل مال	جای بهایم کجایات الوصال

از زبان جنات جان با آفتاب
آفتابی را که از قوسه خود
که ازل ارکان عالم آمده
هر کی لامع چرخ شمس سار
نه نظر هر روز مدامی در آن
عده آنها آمده آتش شمس
آیه اول که بسته بین کتب
یا بن آدم خوف از سلطان
در آن سلطان من باقت
این ساجده هر امین ب
یا علی یا عظیم و یا حکیم
چون یقین دارم بر سلطان
جان ما از خوف بر سلطان
آیت دوم که آن لغات نور
یا بن آدم خوف بسته از
ما خراسان ما پر از نعمت بود
این ساجده ز خوف از روبرو
خوش و غم ابرای شهاب
منتخب فرموده بر آن عده
پایه جانی بنی آدم شده
هر کی طالع رزق حتما
تا شود منظور حال و کبریا
هر کی یک لغه در شمس فر
لغوه صد با دویم اند حساب
تا بود سلطان من برقرار
بر تو در بزم دود عالم می است
جز خدا از هر کی سلطان بود
زیر سایه سلطنت تو آیم
که تو معانه هر چه سلطنت
در این از همه سلطان دور
لغوه صد با سیم دارد ظهور
از خوات رزق خود در روزگار
دارم آنها بر از نعمت بود
از یقین بر خانی سجد حول

یا الهی زیت خودی در دلم
 که بود پر لازالی محزونیت
 این یقین را باریب از راه دار
 ایسم که این لعانت
 بین آدم انس بکس کبر
 پس بر آنکاهم که سجوی کار
 اینها جاتم بود از انس کس
 یا الهی ای که انسان نسک
 ای بجهت بندگان یار و قرب
 انس ما از صند عالم بکبر
 حق احمد حضرت انسان تمام
 ابده جرم از آن آیات نور
 بین آدم من تو را مستم محبت
 اینها جاتم کند دل نور بار
 یا الهی نور جت در دلم
 حضرت مولی جیت که نازل
 بچین لک که این لعانت است
 چون یقین از تو هست در دلم
 این یقین از تو هست باران
 حق نور صمدی دال کبار
 لعد صد بهار ای حق پرست
 یا فی ما را جو از صدی صغیر
 باز عیانی مرا نزدیک و بار
 تا ماند با خدا ایم انس کس
 جز که با ذکر ت بکیر و انس کس
 با حبیب طلبیت با قرب
 تا بجز با ذکر ت بند انس کبر
 بر زمین و آسمان شاه دایم
 که صد رنج است ازین لعانت نور
 پس برین بچون مستم محبت
 از محبت بر حبیب کرد کار
 در تابان حق شاه محترم
 هست جت بر همه اصل ال
 لعد صد بهشت شریف است

این دوم این از کرم پیش
اینها صفت از صراط هم برق دارد
یا الهی ایتم فیه ما وجود
حق آل مصطفی و راضی
ایه ششم که از این معنی
این دوم خلق ایشان تمام
ضلی بنودم تو را از این حسن
اینجا جاتم بختی رام آورد
ایده کردی خلقتم از این روشن
حق احمد بهترین صفت
ایه ششم که این لغت است
این دوم خلقتم کردم که
به چاکس برودند در دهن
در یک نیدن بقرض آن تو را
اینجا جاتم باری خدا
اینی ای ضلی نه طاق تو
خلقتم از خاک کنده ای تو را

ناگفته از صراط و در صله
بگذراند آورد امن و قسار
که صراط حق توان بدست آورد
را بهای حق سویی قرب خدا
صد و ششم است با نور ضیا
کرده ام از این به نوازی بنیام
انش با من کرد بکرم ریش
از روی کام نام کام آورد
یادیم فرما که بکرم ریش
منظر لطف عطارد صفت
صد و ششم بر تو نشکر است
بس زلفه لب منصفه یک
نویسم بنوی ای شست من
در همان وقتی که باید آن تو را
بسیار از یقین باید عجا
بر ضلای چشم الا زرق تو
روزم عجزت از بهشت

از تو کجی نوری آورد در دلم
 حرمت نور جیبت مصطفی
 آن ششم که از آن لمعها
 یمن اودم سیکه برین غضب
 لب بر خود هر گز نبوده غضب
 و محاجتم بر آن نه از غضب
 یا الهی مبرم بر تو سباه
 و ارا تم از غضب و غضب
 حی ذات رحمة للعالمین
 نهین آیه کر این لحاظ نور
 یمن اودم فرض من بر تو نیست امر
 تو اگر در فرض من اری صفا
 استنجات از صفات امیر سباه
 یا علی اسی حب تو بر عالمین
 او صفایم از خرابی با زدار
 حق اهدا که فرضش بود
 اس و هم آیه است که از آن لمعها
 تا کرد و شرف در جهان صدم
 سلم الله علیه و آله
 لمع صد با نهیمت از ضیا
 از برای جوش اگر نبی تعجب
 در تحالف کردن فرمان رب
 از تضرع و استکانت بود
 از تحالف کردن فرمان رب
 تا غضب اودم بجوش از بهر
 آن امان دامن امانت این
 لمع صد علی دارد و ظهور
 رزق نور من بود در عهد سم
 من نور را روی رسام بخلا
 سیرانه جان و دل بی آسنا
 نور عین فرض و فرض نور عین
 چون رسد رزق ز جوان فضل
 فرض عین مجسم عالم تا به
 لمع صد و یازده شده در

از برای خویش و صد نفع	یا بن جید میخواند تو را
بس زین کز دست کز حبه	من نور انوار اسم از بر خود
از خود با حق قسری میکند	ایستادیم فراری میکند
که برای خویش بتوانیم کرد	یا الهی ما که ایم و حق گوشت
آفت ما نمانی بی بود	خدا امثال ما همه کانی بود
از شایسته هیچ هیچ	خوابش تا هیچ هیچ
سوی ما داری نظر از عین مهر	هر چه میخواند تو باشد عین مهر
آنچه میبایست با بهر یافته	عین مهرت در دل ما یافته
از کرم بنوازم و بنده کنم	از تو میباید فضل و کرم
سلم الله علیه دامت	حق تو مصطفای مرفعی
لمعه صد با و در هرین چپ	در همه آیه که از ان لعنت
مطلب امروز از بی فردا که سن	یا بن آدم روزی نبوده در آن
بیطلبم باشد چو زینت جصل	از تو فردا را که امروز از عمل
جان چو جرات و صالم کفش است	زینت جات و شمع هر روز است
خزان نعمتهای بی احصا است	یا الهی ای که امروزم ز تو است
کز نه کز رزق خود ایستادم	از تو تو حق دد و بایستادم
چون غنم فردا نیاید پیش کار	از تو تو حق دد و در کرده یار

در غم فردای شسته کار و در
 بر شمع روز محشر پس نشا
 آید و ده باج کران لعلات
 این ادم کشته را بقیسم
 استراحت یافت از تو جسم و دل
 و بقیسمتی را بقی تو
 و زنگ و دو امان بستی جان
 هم با نیکه گشته مقدور و مصل
 اینجا است استراحت بکنم
 یا الهی یا الهی یا الهی
 از تو ام امید تو حق رحمت
 را بقیسمش از رضای قسم
 ترسم مقدور را می زحمتی
 حق احمد شمس افروز رضا
 لعل صد باجهاده و چهار اشک
 بت مودی از کسل این زیاده
 گفت بودم با امیر المومنین
 اندرون مسجد کوفه قرین
 در بر بدن از تو شست و چشم از
 هم برال او تکیات علا
 لعل صد باجهاده و سه باجهاد
 استراحت دادی از تو و غیب جسم
 نام نیکه گشت در دوران سحر
 میکنم و شب مسدود تا که تو
 که در خوش اندر باین تن زن
 نبود و ندانم و قسم ماقول
 از رضای دهرت راضی بکنم
 بر تو ارم تا رضای بی سواد
 بر رضای قسمت راضی بکنم
 تا بقیسم در بر با این غلیم
 در میان جان کرد و زحمتی
 حق الشفق مقتدا ان رضا
 میرفید در دل انوار صلی
 اعظم اصحاب شریفین
 اندرون مسجد کوفه قرین

از غیب آورده جاسم نام	دست من برفت پس آن برقرار
تا رنجه کوفه برون اندم	به حکم جنب صحرایم
حضرت ارسینه جان برزخ	که زنده مرغی بجهت ارمش
پس بفرمود ای کیل این قتها	ظرفه دقان خیرا او عا
بهترین ظرف دان جا دادر	هر کج جا دار تر در کار
حفظ از من هر آنچه گویت	زنگ جیوت را نه مهر گویت
مردم عالم را صنف اند	عالم ربانی ده دی
دو بین آنکس که در راه نکات	در علم بنشین صدق دعات
هیچ رعاع صنف سیمین	تا به هر نا عقی دورا ه دین
هیچ رعاع چه موک دین	به نعت بانک جو بکلاف
سروده همراه با دار هر کس	از صنف علم گرفته شرف
التفات ن نیت برزخ	هر کجا کوئی است بشن حین
ای کیل از مال به علم به	برشته تعلیم را از کف منه
علم به بر تو حافظ کیل	خفتش باید تو بپشی لیل
هال که میگردد از انفال	علم لایسته ترکیه انفال
ای کیل این علم به خاطر	که خدا را خود آن طاعت کنی
که طاعت بکنند آن	در حیات و میزاد آن تعلیم

ما عشت و کز جیل هست ارده است
 خزان مالها فانی شده است
 شخصیت آن کرمه محفوظ آید
 پس است ره که آن دانی راه
 است اینجا عسلها بالائی هم
 بلکه باجم عیش را در جهان
 آلت دین را بنیای دین
 بجهت راه است مستطیعین
 که کی چشم کسی منقادی
 کایش شکست در دل در زبان
 پس آنگاه که نه است به آن
 با که می بینم حریفی را که آن
 محو در لذات جسمانی شده
 پس ندیده انحراف جمع و ادغام
 بنشیند اینها رعایت و رعایت
 عظم می میرد بر کج جبین
 اینجا افاضی غنی مانده بلا

ای کمال اصحاب امرالهدایت
 عدل و انصاف را فانی شده است
 ملکها در قیام موجود آید
 سوی سینه طش فرموده آید
 قابل عیش اگر چه اکنعم
 ترفیع اما که مامون نیست
 در دین است حال در دنیا هم
 نعمة الله را مستطیعین
 به بصیرت یک از اطراف
 بنشیند که عیش کرد و آزار
 حاصل علم نمیدانند این هر چه
 سیرین بود ز لذات جهان
 بنشیند شوق غلبه می شده
 انجمن حاصل نماید علم و ادب
 آشفته الانعام حدیثی است
 عیش در عالم آرا مانده چنین
 این زمین از رحمة الله خلق را

با که باشد ظاهر در شهر دود
 با که باشد مستر معرور
 ناکند و چه آید باطله
 ناکند و چه آید باطله
 آنها نیکو است عظیم
 آنها نیکو است عظیم
 حفظ میدار و ایشان حق
 حفظ میدار و ایشان حق
 بسیارند آن حج و آن عباد
 بسیارند آن حج و آن عباد
 تا بکارزدان علوم عالی
 تا بکارزدان علوم عالی
 سوی آنها علم اود و مرقوم
 سوی آنها علم اود و مرقوم
 از بعضی اود و حسان حق
 از بعضی اود و حسان حق
 ایشان با آنچه جالی در آن
 ایشان با آنچه جالی در آن
 تن دنیا یار و درویش
 تن دنیا یار و درویش
 در زمین ایشان ضیفه آید
 در زمین ایشان ضیفه آید
 آه آه از سوز بر ویدار
 آه آه از سوز بر ویدار
 بکشید از دستم و نعل
 بکشید از دستم و نعل
 این شایسته بصیرت آورد
 این شایسته بصیرت آورد
 علی ای ذات کو شایع
 علی ای ذات کو شایع
 استیافت اهل جلد کایا
 استیافت اهل جلد کایا
 استیافت چون عیان آمد
 استیافت چون عیان آمد

استقامت ناله مستدین	مسند رطل نه عرشین
استقامت گرفته بر سنا	رهنما کی می سینه بنی رونا
استقامت را ره غائی سون تو	اولی را اردو غائی سون تو
ز استقامت تو ضعف در زمین	لغضب فرموده الدالین
هر ضیفه در زمین و آسمان	جلد بر جبهه کن شایان
تن بر ساقین کشای	سنت منه جهان کشتای
جانبان خدا در کفایت	ادویه ای تو بذات بدایت
در آیهان دین حق کاش نهان	تن بر ساقین روحان پاکان
راست نه دینار است بر آوان کول	سرفیق دور از راه قبول
بست برایشان آینه آن کول	جانبان دور است از آواز کول
حفظ میداد و بایان المنین	بیات هجمنش را در زمین
حفظ میداد از بدایت نه چین	تا که بسیارند بر اهل بعین
که نظیر حرفش بنشینان	از هجوم عین نیشان
در عدد و کوه کند از دهر جان	در نظر کر چه کند از دهر جان
که حجتان چو خورشید منیر	در جهان نفس است بر خود کیم
با علی بنیایی فرما کرم	خروج نیکوکان تا نکریم
حق الله شد ایشان در زمین	کاش و بندگان ظاهر و دین

ظهور ظهور و با سورت	ظهور ظهور و با سورت
از حج قالی ساند تا بین	از حج قالی ساند تا بین
با عیله بر روی حجت چشم	با عیله بر روی حجت چشم
علم وین بر دم من بود عرض	علم وین بر دم من بود عرض
عون و تو من از تو که مرا هست	عون و تو من از تو که مرا هست
عون و تو نیست بشد که معین	عون و تو نیست بشد که معین
یعنی میرم بر تو بساد	یعنی میرم بر تو بساد
الان از عرض و صبح داد و فار	الان از عرض و صبح داد و فار
محو در لذات جسدان بدین	محو در لذات جسدان بدین
تبع شدوت نفسانی بکا	تبع شدوت نفسانی بکا
الان ببارب من حل الک	الان ببارب من حل الک
اگر در صدرت بود باک هم	اگر در صدرت بود باک هم
کراست دارم عیسم از تو	کراست دارم عیسم از تو
عنایت و تو من از تو بارت	عنایت و تو من از تو بارت
نعمه اله را بیا دیند که	نعمه اله را بیا دیند که
یعنی منقاد حق جان از تو	یعنی منقاد حق جان از تو
کز بصیرت نور در دل یافت	کز بصیرت نور در دل یافت

نورشان ظاهر شود و با سورت
 از حج قالی ساند تا بین
 با عیله بر روی حجت چشم
 علم وین بر دم من بود عرض
 عون و تو من از تو که مرا هست
 عون و تو نیست بشد که معین
 یعنی میرم بر تو بساد
 الان از عرض و صبح داد و فار
 محو در لذات جسدان بدین
 تبع شدوت نفسانی بکا
 الان ببارب من حل الک
 اگر در صدرت بود باک هم
 کراست دارم عیسم از تو
 عنایت و تو من از تو بارت
 نعمه اله را بیا دیند که
 یعنی منقاد حق جان از تو
 کز بصیرت نور در دل یافت

چون ز شکر شکسته شد
 در صحن دین پرست
 آدینه از رسم که علم کبیا
 کریمه در برده می بسیار
 که با مرده بعالم شخص علم
 باشد زنده بعالم رسم علم
 عالمان مقفود و محال شده
 محبت از آنکهها آمده
 آن امام عاقلین سلطان
 در جهان بین و پدید آید
 صورت بدخش فوز بدی
 که کتب اندامان شده با
 آن کتابی که خدا از دستش
 کرده کتب و محو کشته آید
 آن کتابی که علی نوشته است
 حق و باطل را صلی نوشته است
 معنی بهائی او در جهان
 از تقیه کاش بد او نهان
 آن تقیه ظاهر از اهل صلال
 و آن تقیه سحر را در کمال
 نه کالی که یکیش نیست است
 آن کالی که فطرت نیست
 که تل اندر کار و بار و جوی
 از ره اتراف بن کرده جوی
 نه ز کس علم نوشیده حرق
 از زبک کرده بر کبی خوش
 هر دو آن آمده و موکد و باغ
 کوشن رعن کلام و با کمال
 به صحت این سخن کلام ای ابرو
 از برای جفیه شکرت و دود
 و عانی زرقه ان لیل و نعل
 سکر دیک که کرده به شکرت

عالم ربانی اندر این میان
 طالب علم در راه نجات
 است سید البشیر و در چشم
 در میان آمده حیران داشت
 که زور و دین طلبکاران یار
 که ز بیم دنیوی زان در سبزه ار

یا علی یا علی
 ای ز تو هر قسم نمی بخلی

ای ظهور مخرجات از دولت تو
 در به حفظ خویشم و ده ای
 آنچه در کون و مکان ایات تو
 تا امان بایم رطاعت زین
 که زین دو لایه ای ظاهر را بر نما
 یعنی از رخ و غم و درود عین
 تا زین اهل دل حاصل شوند
 در این زاینده ای اهل دل شوند
 خدایت سبک بر آباد کن
 یعنی اسلک کن بر باد کن
 تا ضعیفان را ز راه آمده او
 راه نهند از راه کبر و غرور
 یا علی یا امیر المؤمنین
 ای ولایت اصل اصل دین
 از ولایت چون دل و دایه
 از نمولات عدوت خدای است
 که در ز این است و در جان ظهور
 سری خجاست و صدام خصما
 که در دل کشتم همه نور بها
 از درخت نور کجایی از دم
 و آن شجر است که باقی عمر
 حسن و طیب از آن است

چون ده و درج از در شک
آمد نه و قدر این جیات
فراغت است بر اهل کمال
از ای اوی صد هر خفاش است
ز آنکه هر گل کا درین جیات
رنگ دوی هر گل از این کمال
برک و بار هر شجره کان باغ است
ازین شمع جیات که گل بار آمده
بر همه جیات می کشند
نور انجم چون بود از هر
آمد از این نه جبهه ادر الهام
فراغت است نصبت نور آمده
جد اینها خود خصال اولیت
با خصال اینها نور است
با رسم نین نور روشن دارد دل
با خصال نیک چون بدست
عز و قوی از تو میوه تمام

مطعم نور است بر اهل ملک
کز جلای آن برنج مله میر
در حجاب ما نوران اهل ضلال
وین نور شید چون شمس است
لوی جیات هر گی دارد خفت
از دلالت است به اذن
از دلایات تو طعم و شمس است
جد نور نور شمس تا مانده
ز آنکه بری شمس جیات کشند
این کواکب دین لوح ماه
فراغت است صوره کرم کشد
اینجا جود خصال است
چون خصال اولیا اراست
روشن آنان در چشم و قلب است
با خصال نیک دارم متصل
به خصل جیات را در داکم
با معین با خصلت و سلام

رحمت و صلوات لا تحصى
 در میان آتش بر دلم غرق رحمت از خداوند سلام
 لعنت الله و لعن من لا یقرین
 غاصبان بنبر و محرابین

سبح صبح بوم الاربعاء و جمعه کن چنانچه
 شوال المکرم حضرت اتم و کبر و کبریا فی ذلک
 از غیبان پرکنده کاتب را مدعا خیر امد فریب
 الله لطیف و

این دو حضرت لعن	می شود بر لحد را زان فتح باب
۱ فی البیان ۲ فی الاحکام	۳ فی الرعاۃ ۴ فی الخبیه
۵ فی الذکر فی الشکر	۶ فی الفکس ۷ فی التکرار
۸ فی التبرز فی الطهاره	۹ فی الخیر فی المنزل ۱۰ فی دخول المسجد
۱۱ فی فتوح الصوره ۱۲ فی العزیزه	۱۳ فی الركوع ۱۴ فی السجود
۱۵ فی التسمیه ۱۶ فی السلام	۱۷ فی الدعاء ۱۸ فی الصبر
۱۹ فی الزکوت ۲۰ فی الحج	۲۱ فی السکة ۲۲ فی العزیز
۲۳ فی العباد ۲۴ فی التفتک	۲۵ فی الصمت ۲۶ فی الراجح

٢٥ في القبح ٣ في الحرص ٣١ في الزهد ٣٢ في ضيق القلب
 ٣٣ في الروع ٣٤ في الغرت ٣٥ في المكلف ٣٦ في الغرور
 ٣٧ في المنا في العقل ٣٨ في الركن ٣٩ في العجب
 ٤٠ في الاكل ٤١ في نفس البصر ٤٢ في المشي ٤٣ في النوم
 ٤٤ في العاشرة ٤٥ في الكلام ٤٦ في المدح والذم ٤٧ في المراء
 ٤٨ في الغيبة ٤٩ في الرياء ٥٠ في الحسد ٥١ في الطمع
 ٥٢ في السخاء ٥٣ في الاغدا ٥٤ في المزاينة ٥٥ في المشاورة
 ٥٦ في الحسب ٥٧ في التواضع ٥٨ في الاثمة ٥٩ في العفو
 ٦٠ في حسن الخلق ٦١ في العلم ٦٢ في الغيبة ٦٣ في الامر بالمعروف
 ٦٤ في آفة العلماء ٦٥ في آفة الفقهاء ٦٦ في بيان الحق والباطل ٦٧ في معرفة
 ٦٨ في الصغائر ٦٩ في طر المتكلمين ٧٠ في بر الوالد ٧١ في الوعظ
 ٧٢ في الكسبة ٧٣ في الصدق ٧٤ في التوكل ٧٥ في الاطمان
 ٧٦ في الجليل ٧٧ في تحمل الهم ٧٨ في التوبة ٧٩ في الجهاد والرضا
 ٨٠ في الفناء ٨١ في التفرغ ٨٢ في الموت ٨٣ في الحب
 ٨٤ في حسن الخلق ٨٥ في التواضع ٨٦ في اليقين ٨٧ في الخوف والرجاء
 ٨٨ في الرضا ٨٩ في السلام ٩٠ في الصبر ٩١ في الحزن ٩٢
 ٩٣ في الحياء ٩٤ في المدح ٩٥ في المعرفة ٩٦ في حب الله

Handwritten signature and date: 15 5 7

131

الشيخ الفاضل ابو القاسم في القرن ١١ في مكة

الشيخ

في مكة

